

Ketabton.com

مکرووریاں سووم کابل

پست بکس ۵۳۱۸

قاموس مختصر

فراز یولوژی ددی

با ترجمه پښتو و اوز بیکمی

گردآورنده: احمد سیار

مترجم: عبدالحمید عاطف

ادیتور: خلیل الله ستاقي

مہتمم: عبدالحمید عاطف

از نشرات کمیته دولتی طبع و نشر

ج.د.ا

کابل - ۱۳۶۲





عرض سرام

قاموسی که شما در دست دارید قطره ایست از بحر بی کران ذخیره لغوی زبان دری، زبانی، که از دوران رودکی و فردوسی بزرگ به تکامل آغازیده تا امروز شهکارهای فراوانی را به پیشگاه بشریت تقدیم کرده است.

اگر تمام گنجینه عبارت های پرآب و رنگ زبان دری گرد آورده شود قاموسهای بزرگ به وجود خواهد آمد. از این رهگذر این قاموس بدون شك ناقص و غیر مکمل بوده نظر به ضرورت وقت طور عاجل ترتیب و انواع مختلف عبارتها و جمله های فرازیو لوژی را دربر میگیرد. البته اكمال و به سر رساندن چنین قاموسها کار بعدی خواهد بود.

همچنان لازم به یاد آوری میدانم که اصطلاح فرازیولوژی در زبان دری با لنسبه جدید بوده قبل از ترتیب چنین قاموسها باید در زمینه تحقیقات لازم علمی انجام میگرفت. چون این کار صورت نگرفته امید است با خواندن مقدمه کوتاهی که بر این قاموس مختصر نوشته شده خوانندگان گرامی بتوانند در زمینه این اصطلاح و فرآورده های آن اندک آشنایی حاصل نمایند.

قابل یاد آوریست که از استادان محترم و علمای فاضل زبان دری خلیل الله رستاقی، دکتور ژواک، علمای پشتو شناس سر محقق

دوست شینواری و محمد صابری و علمای زبان اوزبیکي محترم محمد اشرف عظیمی و محمد ادهم شمس اوغلی که زحمت به خود رو داده این قاموس را مطالعه و نظریات سود مند ارایه داشتند از دکتر عارف عثمان عالم پشتو شناس و اوزبیکي شناس که این قاموس را نقد و اصلاح نموده و از محترم عبدالحمید (عاطف) که بیش از همه زحمت کشیده این قاموس را به زبانهای پشتو و اوزبیکي ترجمه کرده و همچنان از کمیته محترم دولتی طبع و نشر و رئیس دانشمند آن نورالله تالقانی که چاپ این کتاب را به دوش گرفته اند اظهار سپاس بیکران نمایم.

قاموس مختصر

من قاموس مختصر عبارات فرازیولوژی دری را با ترجمه پشتو و اوزبیکی مطالعه کردم در این کتاب اصطلاح فرازیولوژی زبان دری را که احمد سیار و عبد الحمید عاطف بصورت مشترک ترتیب داده و در حالیکه این زحمت را توام با ترجمه پشتو و اوزبیکی فوق العاده گمی بیشتر داده اند قابل ستایش است در این کار باید گفت که خدمت در راه زبان انجام و پایان ندارد حتی در هر مرحله آنرا باید آغاز دانست چرا این کار یا این خدمت برای همه است همه ای که از ملیونها سال آغاز شده و انجامش لانهایت است و هر شخصی که در هر زمان درین بوستان گلی رامی شگو فاندز زیبایی او عروس ملیون ساله را زیبا تر خواهد ساخت من که زبانرا با همه هنرهای زبانی اش دوست دارم از این نوع کار ها خوشم می آید و صرف این کلمه را اضافه میکنم که برکت را برای کار کنان این خدمت خواهانم .

چون هدف تدوین این قاموس نشان دادن اصطلاحات دری است بناً در عین کلمات استوار معین زبان دری طبعاً کلمات استوار پشتو و اوزبیکی پیدا شده نمیتواند بناً در این حصه من مترجم راحق به جانب میدانم .

مزیت این قاموس در این است که اهل زبان دری با زبان پشتو و اوزبیکی آشنا خواهد شد و این نوع کار پر برکت را باید تحسین کرد . به همه حال درین نوع اقدام نیک طبعاً مراحل تکامل در نظر گرفته میشود و این کار این مرحله را طی کردنی است به دعای توفیق مزید .

محمد دین ژواک
معاون اتحادیه نویسندگان
افغانستان

دخو ښی ځای دی چی دافغانی ټولنی گرانو لوستو نکوته دد ری
ژبی یونوی قاموس (فرازیولوژیکی قاموس) وړاندی کیری. ددغه قامو-
س یوښه مزیت دادی چی دپښتو او اوزبیکي ژبو ترجمی هم لری. دورونو
ملیتونو دوروری په لاتینگو لوکی دغه شان گډ کارونه خورا زیاته
مرسته کوی .

په تیره بیا چی دغسی اثر دیو بل ورور هیواد (یعنی شوروی اتحاد)
دیو تکره محقق په زیار او زحمت ترتیب شوی دی یقیناً دخوارخیزی
دوستی دمزیو په ټینگو لوکی دهغه اغیزه خورا ډیره زیاته ده .
با ور لرم چی ددري ژبی دبارزبته آثارو په جمله کی دغه اثر خاص
ارزښتمن ځای لری. په هر صورت داچیر په زړه پوری اثر دی او
ددري ژبو محققینو سره ددغی نوی موضوع په برخه کی دخپرنواوتلاش
فکر ایجاد وی .

دنړی په ځینو ژبو کی دغسی قاموسونه لرغونی سابقه لری. د
مثال په توگه دروسی ژبی په هغو قاموسو نو کی چی لاپه (۱۷) پیری
کی ترتیب شوی وو فرازیو لوژیکو واحدونو ته ارزښت ورکړی شوی
او دکلمو دلغوی معنا ودر راغونډولو په څنگ کی دهغوی ژبني اصطلاحات
هم راغونډ شوی وو. دروسی ژبی معاصر قاموسونه په دغو اصطلاحاتو
پوره پوره غنی دی او حتی په شوروی اتحاد کی دغی موضوع ته دومره توجه
شوی چی اوس یی په ژبپوهنه کی یوی ځانگړی علمی تحقیقی موضوع
په صفت مهم ځای نیولی دی.

په پښتو ژبه کی هم د ژبني اصطلاحاتو موضوع د فرازیولوژیکو
ارزښتونو لټون څه کم نیمه پیری عمر لری. په دی باب لومړی اثر چی ماته
لاس ته راغلی دی هغه داروانباده محمد گل نوری کتاب دی چی (دپښتو
اصطلاحات او محاوره) نومیری. دغه کتاب چی دپښتو ټولنی له خوا په
(۱۳۲۰ هـ . ش کال) په عمومی مطبعه کی چاپ شوی دی دمخونو
شمیری (۳۹۲) ته رسیږی. ددغه کتاب څومخونه د ماشومانو په ژبه کی
د فرازیولوژیکو اصطلاحاتو راغونډولو ته وقف شوی دی چی دا په
خپله نوعه کی یو بکر کار او دستاینی وړنو بنت دی .

دلته باید زیاتہشی چی دفر ازیوالو ژی داصطلاح دہنی دمواردو علمی
خانگی په توگه دہنی دتشکل اوپہدی برخه کی دپرا بلمونو اوبیلوبیلو
مربوطو نظریا توپہ باب دہمدغہ قاموس دموالف په سریزه کی مفصله
علمی خیرنه شوی ده.

په پای کی خوان تاجکستانہی محقق محترم ملگری احمد سیار او
افغانی خوان مترجم محترم عبدالحمید عطف ته ددغه ارزښتناک زیار له امله
مبارکی وایم اولازیات بریالیتوب یی غواړم .

سر محقق دوست شینواری

سخنی چند در مورد این قاموس

لازم می بینم در مورد اهمیت و رول اولین قاموس فرازیولوژی که توسط فیلولووجست جوان جمهوری تاجکستان شوروی احمد سیار تهیه و توسط عبدالحمید عاطف بزبانهای پشتو و اوزبیک ترجمه شده است و همچنان از جهت نقشی که این قاموس در انکشاف زبانهای اوزبیک و پشتو در آینده دارد سخنی چند گفته شود. (در مورد خصوصیت های به میان آوری قاموس و طرق استفاده از آن گرد آورنده در مقدمه خود به تفصیل توضیحات داده است).

در جمهوری دموکراتیک افغانستان ملیت های دری زبان و پشتو زبان دار- ای زبان و ادبیات معیاری بوده و در هر دو زبان ملیونها آثار علمی، ادبی سیاسی و تاریخی به نشر رسیده است. در رادیو و تلویزیون نشرات با موفقیت جریان دارد. در زبانهای دری و پشتو جست و جست قاموس هایی به طبع رسیده است. به زبانهای دری و پشتو اکنون نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج از مملکت نیز نشرات رادیوئی صورت میگیرد. ازینکه زبانهای پشتو و دری در جمهوری د.ا. حیثیت دو زبان معیاری و ادبی را برای همه کسب کرده است ازینجهت حین ترجمه از یکی ازین زبانها به دیگری نواقصی بملاحظه نمیرسد. اما در نشراتی که از طریق اخبار، کتب و رادیو تلویزیون افغانستان به زبانهای اوزبیک و ترکمنی صورت میگیرد نواقص و لغزش های زیادی بمشاهده میرسد که در مورد تقلیل و یا از بین بردن تدریجی این نواقص لازم است غور بعمل آید.

در قدم اول این نکته قابل تذکر است که وجود مشکلات و اشتباهات گرامری لغوی و اصطلاحی در نشراتی که بعد از انقلاب شکوهمند شور بزبانهای اوزبیک و ترکمنی آغاز گشت يك امر طبیعی است. زیرا قبل از انقلاب شکوهمند شور هیچگونه کار عرفانی، فرهنگی و علمی به این زبانها صورت نمیگرفت و این هر دو زبان به سرحد انعدام از صحنه تاریخ افغانستان رسیده بود اینهم يك خوشبختی برای ملیت های اوزبیک و ترکمن افغانستان بود که انقلاب شکوهمند شور تحت رهبری ح. د. خ. ا. در سال ۱۳۵۷ - به پیروزی رسید و زبانهای او زبیک و ترکمنی در پهلوی زبان سایر ملیت های افغانستان سر از نو زنده شده و به انجام و جایب بزرگ تاریخی، علمی، عرفانی و فرهنگی خود آغاز کرد.

بهمین سبب هم مشکلات متذکره در زبانها اوزبیک و ترکمنی موقتی و گذراست.

در جریان تکامل انقلاب ملی و دموکراتیک شور و انکشاف از جهات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و دوام موفقانه انقلاب فرهنگی در ج. د. ا. اینگونه مشکلات هم به تدریج حل میگردد.

در جریان یاد آوری مشکلات موجوده زبان های اوزبیک و ترکمنی لازم می افتد دشواری های زیر را بر شمریم.

ترجمه تحت اللفظی از زبان های دری و پشتو علم موفقیت در بیرون شدن از تاثیر زبانهای دری و پشتو از لحاظ گرامری، لغوی و غیره، درک نتوانستن معانی همه جانبه و عمیق عبارات فرازیولوژیک، پی بردن به امکانیت های بی پایان و وسیع زبان مادری خود (اوزبیک) استعمال عبارات فرازیولوژیک زبانهای دری و پشتو که بصورت آماده و تیار (در هر دو زبان موجود است) در زبانهای اوزبیک و ترکمنی به وضاحت دیده میشود.

مثلا ترکیب های «به چشم» که در زبان دری و «په سترگو» که در زبان پشتو وجود دارد به عین صورت در زبان اوزبیک به شکل «کوز گه» هم در محاوره و هم در تحریر دیده میشود. اگر این ترکیب در زبان اوزبیک «کوزیم او ستیگه» گفته شود معقول تر خواهد بود. یا عبارت «سرود خواندن» زبان دری به شکل تحت اللفظی و غلط در زبان او زبیک «سرود اوقیشش» استعمال میگردد به نظر من اگر این عبارت به شکل

«سرود ایتیش» یا «سرود اجرا ایتیش» استعمال گردد بهتر خواهد بود. چون اگر فعل «خواندن» در زبان دری، زبان اوزبیک و سایر زبانهای ترکی در یکصورت معنای «اوقیش» یا «خواندن» را افاده کند در حالات دیگر معانی «ایتیش» گفتن «اجراقیلش» «اجرا کردن» (اشوله) قوشیق و سرود ایتماق «سرود گفتن» را افاده میکند.

اشتباهات تحت اللفظی فوق شاید در زبانهای نور ستانی، بلوچی و پشه‌ای هم وجود داشته باشد (امید است درینمورد متخصصین زبانهای نورستانی، بلوچی و پشه‌ای نظریات خود را ابراز دارند).

خلاصه این قاموس مختصر بمنظور تقلیل نواقص فوق الذکر ولو اندک هم باشد و بمنظور انکشاف و تکامل بعدی زبانهای اوزبیک و ترکمنی بحیث نخستین گام گرد آوری و با ترجمه آن به دو زبان (پشتو و اوزبیک) تقدیم علاقه مندان میگردد.

چون تهیه این قاموس اولین قدم در ساحه گرد آوری عبارات فرازی-یولوژی زبان دری و ترجمه آنهاست و ازین لحاظ وجود نواقص و اشتباهات در آن امری طبیعی است اصلاح تمام نواقص موجوده تحقیق و بررسی فرازیولوژی زبان دری و سایر زبانهای افغانستان و ترتیب و تدوین قاموس های مکمل تر فرازیولوژی کار و مساعی بیشتر علمای زبان شناسان را ایجاب میکند.

دکتور عارف عثمان

مقدمه

عبارتها و جمله های استوار، صیقل یافته و ریخته (قالبی) در هر زبان موجود است، که مانند مقوله ها و ضرب المثل ها ترکیب استوار داشته طی سالهای متمادی ایجاد گردیده از دهانی به دهانی انتقال یافته و در بین مردم مروج گشته اند. امروز زبان ما سرشار از این عبارتهاست. آنها به اندازه بی زبانزد و مستعمل اند، که موجودیت شان يك چیز عادی به نظر میرسد.

برای مثال: «بینی کسی بریده شدن» یعنی (شرمند شدن)، «حاشیه رفتن» یعنی (از موضوع دور رفتن). «دندان همدیگر را شناسیدن» یعنی (یکدیگر را فهمیدن)، طوری که دیده می شود عبارتهای ذکر شده ضمن سخنگویی به صورت یکجا بی و تیار استفاده می شوند. ترکیب آنها به اندازه بی استوار است، که کلمه های، که عبارتها از آن ترکیب یافته اند جای های خود را با کلمه دیگر نمی توانند عوض کنند.

مثلا اگر گفته شود، که «گوشش کسی بریده شدن»، «حاشیه آمدن» و یا «بینی همدیگر را شناختن» سراسر غلط است یا معنی دیگر را افاده میکند و یا اینکه اگر یکی از کلمه های مربوط عبارتهای مذکور حذف گردد یا عبارت از بین می رود و یا معنی استوار خود را از دست میدهد.

همین گونه عبارتها و جمله ها را علمی به نام فرازیولوژی مورد تحقیق و مطالعه قرار میدهد. اصطلاح فرازیولوژی از کلمه های یونانی **Phrasis** به معنی افاده یا عباره و **Logos** به معنی تعلیمات ترکیب یافته، که معنی علم راجع به مطالعه افاده را میدهد و شعبه ای از علم زبانها سی می باشد. این بخش زبانشناسی راجع به عبارتها و جمله های استوار ریخته (قالبی) که زبانزد شده اند و همچنان از تاریخ پیدایش آنها بحث نمودم عبارتها و جمله های

بحث نموده عبارت‌ها و جمله های مذکور را از لحاظ ساختمان محتسوا
تحت تحقیق قرار میدهد .

علم فرازیولوژی به مقایسه سایر شعبه های علوم زبانشناسی نسبتاً
جوان است. تحقیقات علمی فرازیولوژی در ساحه زبانشناسی جهانی
به صورت کلی در سده بیستم به ویژه در ۳ دهه اخیر آن انکشاف
بیشتر یافته است.

موضوعات و پرابلم های مختلف مورد بحث و مناظره این علم تاکنون
طوز قاطع حل و فصل نگردیده، چه در مورد پرابلم های کلی و چه در
مورد پرابلم های جزئی آن، که به زبانهای جداگانه ارتباط میگیرد بحث
و مناظرات ادامه دارد، به گونه مثال برای تعیین حدود عبارت‌های فرازیو-
لوژی از لحاظ محتوا دانشمندان دارای سه نظر میباشد: (۱)

۱. گروه اول دانشمندان چنین نظر دارند، که صرف عبارت‌ها نمیتوان
فرازیولوگیزم دانست، که تمام کلمه های ترکیبی آنها به معنی مجازی
آمده باشد.

۲. گروه دوم نظر گروه اول را انکشاف داده چنین ابزار عقیده میکنند
که اگر صرف یکی از کلمه های ترکیبی عبارت فرازیولوژی به معنی
مجازی آمده باشد میتوان آنرا عبارت فرازیولوژی نامید .

۳. گروه سوم علما چنین عقیده دارند، که تمام عبارت های استوار
زبان صرف نظر از اینکه آنها معنای مجازی دارند یا خیر عبارت فرازیو-
لوژی بوده میتوانند .

همچنان در مورد تعیین حدود عبارت فرازیولوژی از لحاظ ساختمان
(ترکیب ظاهری) نیز نظر های مختلف موجود است. اینکه آیا ضرب المثل
ها و مقوله ها به فرازیولوگیزم شامل می شوند یا خیر نیز دو نظر موجود
است. خلاصه مسایل مورد تحقیق در ساحه فرازیولوژی خیلی زیاد بوده
حل و فصل آنها به آینده مر بوط میشود.

با ارتباط قاموس حاضره می‌خواهم روی برخی مسایل عمده فرازیولوژی
روشنی بیاندازم، چه این موضوع در زبانشناسی دری تازه است و شاید
باعث عدم تفاهم خوانندگان و زبان‌شناسان گرامی واقع گردد.

به منظور تعیین حدود و معیارهای فرازیولوژی چون در زبان دری مواد
علمی موجو دنیو دوتابره هم ریشه بودن زبانهای مردم تاجیکستان

شوروی، ایران و افغانستان، ما به تحقیقات علمی در ساحه فرازیولوژی این زبانها مراجعه کردیم و نتایج نهایی آثار علمی فرازیولوژی لهجه های تاجیکی و فارسی را معیار کار خود قرار دادیم. با در نظر داشت تحقیقات مذکور قاموسی، که شمادردست دارید به صورت کلی حاوی واحد های فرازیولوژی زیرین میباشد.

۱. عبارتهای فرازیولوژی نامی (اضافی): يك مشت پر، جان لـسج، یارجانی، یارنانی، نقل محفل، آدم پخته، آب دیده، آب دهن، چرخ فلک، چرخ کجرفتار، آفتاب سرکوه و غیره

۲. عبارتهای فرازیولوژی فعلی که به دو نوع جدامی شوند:

الف- عبارتهای فرازیولوژی فعلی دو ترکیبه یا به عبارت دیگر افعال مرکب: قد کشیدن، کمر بستن، کوتاهی کردن، نکاح بستن، خون خوردن، چرتکی شدن، جان دادن، جان کندن و غیره

ب- عبارتهای فرازیولوژی فعلی کثیرالترکیبه: سرخ وزرد شدن، سرخم کردن، دوچشم چار گردیدن، کلک زیر دندان گرفتن، موی ازخمیر جدا کردن و غیره .

۳. جمله های فرازیولوژی: آب از آسیا افتاد، آب از سر چشمه خیت است، دم تبر را نمد گرفته است، دستت درد نکند، دزدرا میگوید دزدی کن و صاحب خانه را میگوید هشیارباش، در آسمان ستاره نداره و در زمین سایه و غیره.

از مثالهای بالا عبارت های فرازیولوژی فعلی دو ترکیبه (افعال مرکب) بیشتر باعث پیدایش هرگونه پرسش شده میتوانند. باید متذکر شد، که در زبانشناسی تاجیکی و فارسی این مسایل به گونه ژرف تحلیل گردید. چه عبارت های فرازیولوژی نامی از قبیل آب دیده، آب دهن، آدم پخته، چرخ فلک و غیره و چه فعل های مرکب از قبیل: کمر- بستن، جان دادن، خون خوردن، قداکشیدن به حیث واحد های فرازیولوژی شناخته شده اند ۱۰ ينك ما پاره ای از دلایل ایشان را میآوریم ولی این کار هرگز معنی حل و فصل کامل این موضوع را ندارد زیرا توسط يك مقدمه کوتاه امکان آن نیست تا به همه مسایل فرازیولوژی پاسخ

گفت. تحلیل مکمل موضوع در زبان دری مساعی بیشتر و تحقیقات فزونتر دانشمندان زبانشناسی را ایجاب مینماید، که در این راه به ایشان

توفیق می‌خواهیم .

۱- تفاوت عبارتهای فرازیولوژی نامی از عبارتهای آزاد نحوی و از کلمه های مرکب

به صورت کلی يك عبارت متشکل از دوویا زیاد کلمه های مستقل میباشد. کلمه های که دارای معنای مستقل اند مانند تمام اجزای مستقل کلام (اسم، صفت، عدد، ضمیر، فعل، قیده) که از طریق ارتباط دستوری با همدیگر عبارت را به وجود می‌آورند مانند: آسمان آبی، گل قشنگ، پنج قلم، سال ۱۳۶۲ و غیره. مثالهای مذکور عبارات آزاد یا استوار بوده کلمات داخلی آن جای خود را تغییر داده میتوانند و به نام عبارات نحوی یاد می‌شوند که در علم نحو مورد تحقیق و آموزش قرار میگیرند. عبارتهای فرازیولوژی صرف نظر از بعضی همگونیها از عبارتهای نا استوار نحوی و از کلمه های مرکب فرق میکنند. عبارتهای فرازیولوژی اضافی در موقف وسطی یعنی بین عبارتهای نحوی و کلمه های مرکب قرار داشته از بعضی جهات به کلمه های مرکب و از برخی جهات به عبارتهای نحوی نزدیکی دارند. جهت تعیین این موضوع قبل از همه باید تفاوت بین کلمه های مرکب و عبارتهای نحوی را بررسی نمود.

الف- تفاوت عبارات آزاد نحوی از کلمات مرکب

۱- عبارت آزاد اضافی متشکل از چند کلمه مستقل بوده هر يك از کلمات ترکیبی عبارت دارای معنای مشخص میباشد. مثلا «دیوار بزرگ خانه» متشکل از ۳ کلمه مستقل است، که هر کدام معنی جداگانه دارد.

اما کلمه مرکب يك معنی واحد را افاده میکند. مثلا در کلمه «چشمسیاه» منظور نشان دادن صفت يك شخص است.

۲- عبارات آزاد نحوی متشکل از کلمات مستقل کامل یعنی شامل واحد های لغوی میباشد که تحت قواعد نحوی به تغییرات دچار می‌شوند. مثلا در عبارت «دیوار بزرگ خانه» به کلمه اول آن میتوان بسوند جمعساز (-ها) اضافه نمود، که معنی آن جمع میگردد دیوار های بزرگ خانه. اما در کلمات مرکب اجزای داخلی آنها به حیث مورفیم در يك واحد مکمل لغوی متشکل گردیده اند و عناصر گرامری تنها در اخیر کلمه مرکب الحاق می‌شوند. مثلا چشمسیاهان، مردیکاران، مردیکاری. بدین

لحاظ مناسبات بین اجزای ترکیبی عبارت های آزاد در چوکات علم نحو و مناسبات اجزای ترکیبی (یعنی مورفیم های) کلمه مرکب در چوکات علم صرف مورد تحقیق قرار میگیرند.

۳- در عبارت های آزاد نحوی حرف اضافه و وظیفه اصلی نحوی خود را به صورت درست انجام میدهد ولی در کلمه های مرکب حرف اضافه و وظیفه نحوی خود را به صورت کامل از دست داده است به طور مثال در عبارت نحوی اضافی «چشمان سیاه» ارتباط بین معین شونده «چشمان» و معین کننده «سیاه» توسط کسره ضافه (-) صورت میگیرد.

اما در کلمه مرکب «چشم سیاه» حرف اضافه تماماً از بین رفته است. در بعضی کلمات مرکب از قبیل «مرد کار» علامت اضافه گرچه به اندازه خفیفی تلفظ می شود، اما کدام وظیفه نحوی را انجام نمیدهد.

۲- در عبارت های آزاد نه روی نظر به تعداد اجزای ترکیبی آن به همان اندازه ضربت (شدت) وجود دارد، در صورتیکه در کلمات مرکب صرف یک ضربت اساسی موجود است، که روی هجای آخرین کلمه مرکب قرار میگیرد. مثلاً عبارت آزاد نحوی «گل های سرخ انار» شامل

۳- کلمه بوده و در هر سه کلمه ضربت موجود است، اما در کلمه مرکب «کمتجربه» روی هجای آخرین کلمه ضربت واقع می شود و ضمن تلفظ بین هر دو جز کلمه مرکب کدام فاصله بی صورت نمیگردد.

ب- تفاوت عبارات فرازیولوژی از عبارت های آزاد نحوی و از کلمه های مرکب

ضمن مقایسه خصوصیات عبارتهای فرازیولوژی با ویژگیهای جداگانه عبارت های نحوی و کلمه های مرکب میتوان چنین نتیجه گیری نمود:

۱- عبارت های فرازیولوژی نیز مانند کلمه های مرکب یک مفهوم را افاده میکنند در صورتیکه عبارت های آزاد نحوی در افاده مفهوم آزادانند و به اندازه اجزای داخلی خویش مفاهیم را افاده کرده میتوانند. از این لحاظ عبارت های فرازیولوژی و کلمه های مرکب در بخش نحوی وظیفه یک جز جمله را اجرا مینمایند، که عبارت های آزاد نحوی از این امر مستثنی اند.

مثال: عباره چشم تنک - به معنی چشمان باریک. (عبارت آزاد نحوی) و به معنی حریص عباره (فرازیولوژی) چشم تنک به معنی چشم باریک و (حریص) (کلمه مرکب)

۲- اجزای ترکیبی عبارت های فرازیولوژی به مانند عبارت های آزاد نحوی گرچه از کلمات جداگانه (یعنی اجزای لغوی) تشکیل گردیده اند اما اجزای مذکور معنی لغوی و استقلال خود را تا اندازه یی از دست داده اند و عبارت های فرازیولوژی اضافی مانند کلمه های مرکب عناصر گرامری را در) اخیر کمپلیکس خود می پذیرند مثلا در عبارت «نوردیده» - (یعنی فرزند) هیچ گاه نمی شود «نورهای دیده» گفت بلکه در صورت جمع ساختن «نوردیده گان» میگویند.

۳- چون اجزای ترکیبی عبارت های فرازیولوژی استقلال خود را از دست داده اند این امر به حرف و یا علامه اضافه را در ترکیب عبارته فرازیولوژی نیز تاثیر وارد نموده نقش علامه اضافه را در ترکیب عبارته فرازیولوژی کاسته است و این عمل در عبارت های آزاد نحوی دیده نمی شود.

از این جهت عبارت های فرازیولوژی با زهم با کلمات مرکب نزدیکی پیدا نموده سرانجام باعث تبدیل شدن عبارت فرازیولوژی به کلمه مرکب میگردد مثلا در اثر همین پدیده از عبارت فرازیولوژی «چشم تنگ» کلمه مرکب «چشم تنگ» و از عبارته فرازیولوژی «دل تنگ» کلمه مرکب «دل تنگ» وغیره به میان آمده است.

۴- سه خاصیت بالا از نزدیکی عبارت های فرازیولوژی به کلمه های مرکب کم و بیش شهادت میدهند اما خصوصیت چارم، که ضربت است از شباهت عبارت های فرازیولوژی با عبارت های آزاد نحوی گواهی میدهد. عبارت های فرازیولوژی نیز قراریکه گفتیم مانند عبارت های نحوی از چندین کلمه مستقل ساخته شده، که هر کلمه به خود ضرب داشته میباشد، که این وضع راجع به هر دو عبارت صدق میکند، بادر نظر داشت مراتب فوق گفته میتوانیم، که عبارت های فرازیولوژی در موقف وسطی بین عبارت های آزاد نحوی و کلمه های مرکب قرار داشته از بعضی جهت ها بایکی و از بعضی جهت ها بادیگری شباهت دارند.

۳- عبارات فرازیولوژی فعلی (یا فعل مرکب)

در قسمت عبارت های «فرازیولوژی فعلی» باید متذکر شد که این عبارت ها متشکل از دو جز اساسی یعنی جز نامی و جز فعلی میباشد. جز نامی عبارت های فرازیولوژی از یک دوویا بیشتر کلمه ها تشکیل یافته جز فعلی آن دارای افعال ساده، ساخته و مرکب میباشد.

واحد های فرازیولوژی فعلی بادر نظر داشت ترکیب جز نامی و به طور کلی تمام ساختمان عبارت ها به عبارتهای دو ترکیبه و کثیرالترکیبه جدایی شونند. واحد های فرازیولوژی فعلی دو ترکیبه در آثار علمی، گرامرها و کتب درسی فارسی معمولاً فعل مرکب نامگذاری گردیده اند.

عالم زبانشناسی شوروی یو. ا. روبین چیک در اثر خویش اساسات فرازیولوژی زبان فارسی (۱) در مورد آنقدر درست نبودن اصطلاح «فعل مرکب» یاد آور شده و نیز نظر موافق عالم شرقشناس فرانسه ژ. لازاررا در پاورق میاورد (صفحه ۱۲۰) ولی صرف نظر از این، موصوف چنین نتیجه میگیرد، که چون در تمام آثار علمی و کتب درسی و گرامری فارسی اصطلاح «فعل مرکب» معمول گردیده است بناً ضرور نیست نام آنرا تغییر داد.

باید متذکر شد که در آثار علمی زبانشناسی، گرامرها و کتب درسی زبان تاجیکی چاپ تاجیکستان شوروی به عوض اصطلاح «فعل مرکب» از اصطلاح «فعل ترکیبی» استفاده شده است که به نظر ما این اصطلاح درست تر است زیرا فعلی که از دوویا بیشتر کلمات ترکیب یافته باشد آنرا بهتر است فعل ترکیبی گفت.

اصطلاح «مرکب» بیشتر در قسمت کلمه ها صدق میکند. به مانند اسمهای مرکب، صفتیهای مرکب که از دوویا بیشتر کلمه های ساده ساخته شده اند و چون یک کلمه تلفظی شوند و دارای یک ضربت میباشند: کتابخانه، چند منزله، دانش آموز و غیره، که این موضوع در پراگراف پیشین مفصلاً تشریح شد. اما در افعال مرکب (یا ترکیبی) کلمات جداگانه طور روشن و واضح معلوم می شوند. کتاب خواندن، کمربستن، که هر یک متشکل از دو کلمه جداگانه اند.

عالم موصوف در جای دیگر کتاب خویش اظهار میدارد، که در مورد فعل زبان فارسی چه در داخل و چه در خارج کارهای زیاد علمی صورت گرفته، ولی متأسفانه در تمام کارهای مذکور یک روش سطحی نسبت به فعل به نظر میخورد. بسیار مسایل جدی از قبیل خصوصیات فعل مرکب، مناسبات فعل مرکب با کلمه مرکب و با عبارت، موقف فعل مرکب در سیستم زبان (یعنی در گرامر و فرا. زیولوژی)، خصوصیتهای فرازیولوژی و انا لیتیک فعل مرکب تاکنون روشن نشده است.

در مورد فعل مرکب به حیث عبارت استوار فعلی، خصوصیت‌های ساختمانی گرامری و معنایی آن در مقایسه با با عبارتهای فرازیولوژی فعلی کثیرالترکیبه در آثار علمی زبان فارسی جواب دقیق و معین وجود ندارد.

بدین وسیله آموزش ساختمان و خصوصیت‌های انواع مختلف عبارت فرازیولوژی زبان فارسی، نشان میدهد که واحد های فرازیولوژی به گونه فعل مرکب دارای پدیده پیچیده و مشکلی هم از لحاظ ساختمان و هم از لحاظ معنی بوده و از عبارتهای فرازیولوژی کثیرالترکیبه نه تنها با تعداد اجزا خود بلکه از جهات خصوصیات ساختمانی و معنایی نیز تفاوت دارند.

فعل های مرکب در ترکیب جمله به حیث يك بخش جمله می آیند. افعال مرکب وظیفه اصلی نحوی خود که خبر است انجام داده مانند فعل های عادی با کمک پسینه (را) اعضای دیگر پیرو جمله را هدایت مینمایند. و این دلالت بر آن میکند، که مناسبات آزاد نحوی بین اجزای عبارت از بین رفته و خود عبارت به واحد فرازیولوژی تبدیل یافته است. یو. آ. روبین چیک به منظور تفکیک عبارت های فرازیولوژی فعلی (فعل مرکب) از عبارت های آزاد نحوی چنین مینگارد:

افعال مرکب از لحاظ استواری اجزا مختلف میباشند. آن فعلهای مرکبی که يك و یا هر دو جز آنها تغییر معنی کرده اند، بیشتر استوار میباشند آنها چون واحد معمولی فرازیولوژی به حساب میروند. چنین فعلهای مرکب را به آسانی میتوان از عبارات آزاد تفکیک نمود.

مقایسه کنید: عبارت آزاد «سپید خوردن» و فعل مرکب «زمین خوردن» (یعنی افتیدن)، عباره آزاد «کتاب فروختن» و فعل مرکب «تکبیر فروختن» (یعنی کلان کاری کردن). هر دو مثالهای بالا یک فعل ساده دارد که هم در عباره آزاد و هم در عباره استوار آمده است (کتاب نامبرده صفحه ۱۲۱ - ۱۲۲)

البته چنین مثالها در زبان دری زیاد است. مثلاً عبارت آزاد «دست داشتن» (یعنی داشتن يك عضو بدن) و همچنان فعل مرکب «دست داشتن» (یعنی در کاری دخیل بودن) تعداد فعلهای مرکب در زبان دری نسبت به فعل های ساده خیلی زیاد بوده و زیاد شده میروند کار و فعالیت‌های نسبتاً مهم زندگی در زبان دری توسط فعلهای مرکب افاده میگردند، کار کردن، نقش کشیدن، دوست داشتن، گپ زدن و غیره در صورتی،

که این عملیه ها در زبانهای دیگر توسط فعل های ساده افاده می شوند.

عالم موصوف افعال مرکب را به دو دسته عمده (فعلهای مرکبی که جز نامی شان پیشینه ندارد و فعلهای مرکبی که جز نامی شان پیشینه دارد) جدا میکند. اودسته اول را از لحاظ اجزا نامی و اجزای فعلی تحلیل مینماید. مثلاً به حیث جز نامی فعل مرکب کلمه های ذیل می آیند:

اسم × فعل: اعلام کردن، اظهارداشتن، خواهش کردن، دست زدن، گوش کردن، چکش زدن، قفل کردن، آرد کردن، خاک خوردن، آب شدن.

صفت × فعل: سرخ شدن، پایمال کردن، پدید آمدن، خوش آمدن، بزرگ کردن،

صفت فعلی × فعل: برآورده کردن،

آلود کردن، آبدیده کردن، محترم داشتن مصمم شدن، مجبور کردن، فعل × فعل - دیدن کردن، باریدرگرفت، دوییدن گرفت، وزیدن گرفت، قید × فعل: ازبر کردن، حیف شدن، بالا بردن، بالا رفتن، پائین آمدن، بیرون کشیدن،

اصوات × فعل: آه کشیدن، هورا کشیدن، هی کردن، بعب کردن، غور غور کردن، او او کردن،

کلمات خارجی × فعل: ساتسور شدن، ساتسور کردن، کنترول کردن، مودیر نیزه شدن، ویتو کردن، کنفرانس دادن، گول زدن.

به حیث جز فعلی بیشتر از افعال ساده ذیل استفاده می شود. کردن، دادن، شدن، زدن، خوردن، گرفتن، کشیدن، یافتن، داشتن، دادن، خواندن، فروختن، گفتن، پذیرفتن، بخشیدن، بودن، (متوجه بودن) از بعضی افعال ساخته نیز استفاده بعمل می آید. بر آوردن، برداشتن، در آوردن و غیره.

به همین ترتیب از لحاظ افاده معنی نیز میتوان افعال مرکب را گروه بندی نمود. عبارتهای وجود دارد، که هر دو جز (هم نامی و هم فعلی) تغییر معنی کرده است و همچنان عبارتهای وجود دارد، که فقط جز نامی آن تغییر معنی میکند و یا بر عکس. ما بنا بر به درازان کشیدن این مقدمه از تحلیل همه جانبه آن صرف نظر مینماییم.

۳- جمله های فرازیولوژی

واحد های فرازیولوژی که از لحاظ ساختمان برابر جمله اند یکی از

نوت: علامه های ضرب سطرهای ۸-۱۰-۱۲ و ... جمع خوانده شود.

انواع اساسی فرازیولوژی زبان دری میباشند. اما به مقایسه دیگرانواع واحد های فرازیولوژی جمله های فرازیولوژی در زبانهای تاجیکی و فارسی کمتر مورد تحقیق قرار گرفته و مساله جدا نمودن این نوع واحد های فرازیولوژی به گروه های جداگانه از لحاظ تیوری به اثبات نرسیده است. تمام جمله های فرازیولوژی به صورت ساخته کاری به عباره فرازیولوژی تبدیل داده می شدند. مثلا جمله فرازیولوژی «دزد رامیگوید دزدی کن و صاحب خانه رامیگوید هشیار باش» (یعنی آدم ریا کار) به شکل ساخته و نا درست ذیل که از اصل دور است تغییر داده می شد: «دزد را گفتن دزدی کن و صاحب خانه را گفتن هشیار باش». و یا اینکه جمله فرازیولوژی «در آسمان ستاره ندارد در زمین سایه» (یعنی فقیر بیش از حد) به شکل «در آسمان ستاره نداشتن در زمین سایه» آورده می شود که به نظر ما این غلط بوده و اصل عبارت باید آورده شود.

این موضوع را عالم شرق شناس موصوف شوروی (یو.ا. روبین چیک) که مولف قاموس دوجلدی (فارسی به روسی) نیز میباشد همه جانبه تحلیل نموده به ثبوت رسانید و در علم فرازیولوژی زبان فارسی اصطلاح نو «جمله های فرازیولوژی» به میان آمد. طوری که عبارت های فرازیولوژی از عبارت های آزاد نحوی تفاوت داشت، جمله های فرازیولوژی نیز از جمله های آزاد تفاوت دارند. گرچه جمله های فرازیولوژی طبق ساختار موجوده جمله های معمولی به وجود آمده اند، ولی آنها از رهگذر کمی و کیفی دارای اجزای دایمی بوده معنی کلی و استوار دارند و در جایهای معین متن از آنها استفاده به عمل می آید. جنبه خاص گرامری این جمله ها عبارت از آن است که اکثراً در حالت شخص سوم مفرد قرار میگیرند و تغییر زمان و وجه فعل در آنها همیشه امکانپذیر نیست. جمله های فرازیولوژی به مانند سایر واحدهای فرازیولوژی در زبان به حیث واحد های تیار عنعنوی استفاده می شوند. در بعضی حالت ها اگر اضافه شدن کلمه های جدید به داخل جمله فرازیولوژی امکانپذیر هم باشد ولی آن به محتوای جمله و یا در اسلوب استفاده از جمله مذکور تاثیر ندارد، مثلا در جمله دزد را میگوید دزدی کن و صاحب خانه را (میگوید) هشیار باش، کلمه «میگوید» دوم اضافه

شده ولی به اصل متن لطمه وارد ننموده است. در جمله فرازیولوژی «کسی (از او) نپرسید که خرت به چند (است)» نیز کلمات «از او» و «است» اضافه شده است.

بعداً مؤلف تشابهات و تفاوت‌های جمله‌های فرازیولوژی و عبارت‌های فرازیولوژی فعلی را تشریح نموده، نقش جز فعلی را در جمله‌های فرازیولوژی معین می‌سازد و سپس در مورد بعضی خصوصیت‌های نحوی جمله‌های فرازیولوژی معلومات ارائه نموده آنها را از جهات معنایی و گرامری گروه‌بندی میکند. نامبرده به منظور تایید افکار خویش مثال‌های زیادی را می‌آورد، که بعضی از آنها از این قرار اند. سایه تان کم نشود (شکر)، جیبش تار عنکبوت بسته (ناداری)، دستش کج است (دزد و کیسه بر)، چشم ماروشن (خوش آمدید)، دستم به دالمنت (نجاتم بده)، خدا را شکر (سپاسگذاری) خرش از پل گذشت (کارش انجام گرفت)، کار از کار گذشته است (ناوقت شده است) و غیره.

۲- تفاوت واحدهای فرازیولوژی از ضرب المثل و مقوله‌ها

مسئله شامل ساختن ضرب المثل‌ها و مقوله‌ها در چوکات واحد‌های فرازیولوژی یکی از موضوعهای مورد مباحثه علم فرازیولوژی بوده در اینجا نیز علما به دو گروه جدا می‌شوند. (۲)

۱. گروه اول تنها واحد‌های فرازیولوژی را، که توسط کلمه جداگانه معنی متشابه آنها افاده شده‌تواند واحد‌های مذکور در نحو به وظیفه یکی از اعضای جمله آید به ترکیب فرازیولوژی شامل می‌سازند. علمای این گروه تمام جملات فرازیولوژی و منجمله ضرب المثل و مقوله‌ها را از جمله فرازیولوژی نمیدانند که بعداً این موضوع تشریح خواهد شد.

۲. گروه دیگر علما جمله‌های را، که هم از لحاظ ساختمان (ترکیب) و هم از لحاظ معنی استوار هستند منجمله ضرب المثل‌ها و مقوله‌ها را نیز جز لاینفک فرازیولوژی میدانند. واقعا ضرب المثل و مقوله‌ها بعضی تشابهاتی با عبارت‌ها و جمله‌های فرازیولوژی دارند، که طور مختصر عبارتند از:

الف- استواری ساختمان و ترکیب لغوی که قبلاً توضیح شد و این خصوصیت

در ضرب المثل ها و مقوله ها نیز به مشاهده می رسد. برای مثال يك جمله فرازیولوژی و يك ضرب المثل را در ذیل می بینیم، که از لحاظ ساختمان هیچ تفاوتی از همدیگر ندارند.

۱) «دوپای را در يك موزه کردن» (عبارت فرازیولوژی)

۲) «برگ سبز تحفه درویش» (ضرب المثل)

ب- افاده معنی پوشیده که هم در عبارت ها و جمله های فرازیولوژی و هم در ضرب المثل و مقوله ها دیده می شود:

۱) «سنه او را کسی نمیخواند» یعنی کسی به او اهمیت نمیدهد (جمله فرازیولوژی)

«درد کمپیر غوزه» (مقوله)

ج) منحیث واحد تیار زبانی استفاد میشوند:

۱) «جای برای سوزن انداختن نیست» (کنایه از تراکم) (جمله فرازیولوژی)

۲) «یار زنده وصحت باقی» (ضرب المثل)

ولی ضرب المثل و مقوله ها علاوه بر تشابهات مشترک، که با عبارت ها و جمله های فرازیولوژی دارند همچنان دارای يك سلسله تفاوتها نیز میباشند، که عمده ترین آنها عبارتند از:

الف- ضرب المثل و مقوله ها مربوط علم فولکلور بوده اصلاً از طرف يك شخص ایجاد گردیده و بعداً به مرور زمان مردمی شده اند بناً ضمن استفاده از آنها نویسنده گان چنین ابراز می دارند. بزرگان گفته اند. «تاصحح توان کرد دو جنگ مکوب» یا اینکه «از گریخ خورده پوست» میگویند و همچنان گفته اند «اول خویش بعد درویش»

ب- ضرب المثل از دو قسمت (محاکنه و خلاصه) عبارت است و مقوله نیز متشکل از قسمت دوم (خلاصه) است. در صورتی، که این خصوصیت در عبارت ها و جمله های فرازیولوژی وجود ندارد. از لحاظ ساختمان جمله ها و عبارت های فرازیولوژی به مقوله ها شباهت دارند ولی با علی، که بعداً ذکر می شود مقوله ها از جمله ها و عبارت های فرازیولوژی فرق میکنند.

ج- ضرب المثل ها و مقوله ها دارای يك جهان معانی بوده نویسنده گان توسط يك ضرب المثل و مقوله مفکوره و مقاصد زیادی را افاده میکنند.

ولی واحد فرازیولوژی از لحاظ معنی مترادف يك و یا چند کلمه محسوب است:

(۱) «جای است و جولانه» (جمله فرازیولوژی عدم موجودیت کسی و یا چیزی را نشان میدهد)

(۲) «قطره قطره جمع گردد آنگهی دریا شود» ضرب المثل به چندین معنی میتوان استفاده نمود)

۵- توسط ضرب المثل و مقوله‌ها، عقل، ذکاوت، دانش و خرد و غنای معنوی مردم منعکس میگردد.

مثلاً: میگویند: «قیمت بی حکمت نیست و ارزان بی علت»

۶- ضرب المثل و مقوله‌ها زبان پر استعاره خلق اند، که نویسند-

گان برای تصویر خصوصیات قهرمانان آثار خویش از آنها استفاده میکنند. مثلاً برای افاده خصوصیت منفی قهرمان از ضرب المثل «عاقبت گرگ زاده گرگ شود» - گرچه با آدمی بزرگ شود، استفاده می شود.

ضرب المثل و مقوله‌ها به طور ویژه ریخته، استوار و پر آب و رنگ بوده در ترکیب آنها يك آهنگ معین، وزن و قافیه حتماً موجود است و اکثر این گونه ضرب المثل‌ها از اشعار شعرا بنیاد یافته اند. چنانچه:

شاخ گاوین اگر خرد اشتهی

هیچ کس را گرد خود نکداشتهی

گربه مسکین اگر پرداختهی

تخم گنجشک از جهان برداشتهی

۷- خصوصیت مهم ضرب المثل و مقوله‌ها مانند معما، چیستان و لطیفه‌ها که از ژانرهای فولکلور محسوب می شوند عبارت از بدیعیّت و فصاحت آنها است. برای مثال:

قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست

یا که کمان صد تیر را در خاک پنهان میکند.

۸- در ضرب المثل و مقوله‌ها، تاریخ، کلتور، مدنیت، رسم و رواج،

عنعنات و طرز معیشت مردم از زمانهای قدیم تا امروز انعکاس یافته است.

خلاصه صرف نظر از بعضی مانندی‌ها ضرب المثل و مقوله‌ها از جمله‌ها

و عبارت‌های فرازیولوژی تفاوت‌های زیادی دارند و بناً ما آنها را نمیتوانیم

منجمله فرازیولوگیزم بشماریم چه آنها موضوع تحقیق علم فرازیولوژی نبوده بلکه به علم فولکلور مربوط می شوند.

۵- بعضی مطالعات فرازیولوژی زبان دری

باید متذکر شد که در مورد تحقیق و آموزش فرازیولوژی زبان دری به مقایسه تاجیکی و فارسی در زبان دری تقریباً هیچ تحقیق علمی صورت نگرفته است. در تمام کتابهای صرف و نحو زبان دری چه در گذشته و چه اکنون راجع به اصطلاح فرازیولوژی و تحقیق آن سخنی به میان نیامده است. مولفین کتابهای مذکور میان عبارات های فرازیولوژی و عبارات های آزاد نحوی هیچ گونه تفاوتی قائل نشده اند و در پهلوی عبارات های آزاد مثالهای برای تصدیق فکر خود در بخش های مختلف صرف و نحو آورده اند، که اصلاً عبارات یا جمله های فرازیولوژی هستند. مثلاً در یکی از گرامر های زبان دری که مولف آن نگهت سعیدی (۲) است در بخش عبارات های نحوی یک سلسله مثالها آورده شده است، که اصلاً عبارات های فرازیولوژی هستند. مولف برای افاده عبارات های اضافی استعاری مثالهای: دست قدرت، دامن عفت، ستاره بخت و غیره را (۱) می آورد که همه آنها در زبان عبارات های فرازیولوژی اضافی به حساب میروند.

هیچنان در جای دیگر کتاب مذکور برای افاده عبارات فعلی مثالهای دوست داشتن، برباد دادن، سرخ سرخ شدن، از نظر ناپدید گشتن، رنگ سفید گردیدن (۵) و غیره آمده است که اصلاً عبارات های فرازیولوژی فعلی محسوب می شوند. این گونه مثالها را در کتاب عالم دیگر زبانشناسی پوهاند محمد رحیم الهام (۶) نیز میتوان پیدا کرد. ولی نکته جالب این است که نخستین بار کلمه فراز در زبان شناسی دری در این کتاب آمده است. مولف مینویسد: «هرگاه چند شکل لسا نی با هم رابطه نحوی داشته باشند به نام عبارت یاد می شود. این اصطلاح را در بخش نحو معادل **Phrase** انگلیسی به کار میبریم. (۷). در تشابهات و تفاوت های عبارات های نحوی و فرازیولوژی در بالا به صورت مفصل تذکر به عمل آمد و از آن معلوم می شود که اگر عبارات نحوی را معادل عبارات فرازیولوژی بدانیم چندان درست نخواهد بود.

در زبان‌شناسی دری اولین بار استاد محمد الله لطف در کتاب خویش «دستور زبان دری» (۸) تفاوت عبارت‌های فرازیولوژی را از عبارت‌های نااستوار (نحوی) مختصراً تشریح نموده و ضرورت آموزش عبارت‌های فرازیولوژی را به میان می‌گذارد. او نوشته است :

«چون این عبارت‌ها (منظور عبارات فرازیولوژی است ا.س.) در زبان دری نقش و خصوصیات خود را دارند در چوکات علم نحو آموخته نمی‌شوند یک شعبه علم زبان‌شناسی که عبارت‌های ریخته (قالبی) یا فرازیولوژی را می‌آموزد به نام علم فرازیولوژی یاد می‌شود. فرازیولوگیزم زبان دری پروبلم جداگانه است، که احتیاج به تحقیق دارد.» (۹)

علاوه بر گرامرهای زبان دری عبارت‌ها و جمله‌های فرازیولوژی در بسیاری از فرهنگها و قاموسهای سابق و معاصر زبان دری به چشم می‌خورند، که ذکر برخی از آنها خالی از اهمیت نخواهد بود. مثلاً در اکثر فرهنگ‌های معتبر سابق در پهلوی کلمات جداگانه یک سلسله عبارات فرازیولوژی تشریح یافته است که (کشف اللغات)، (برهان قاطع) و (غیاث اللغات) از همین قبیل اند. فرهنگهای نیز وجود دارند، که در آنها نسبت به کلمه‌ها بیشتر عبارت‌های فرازیولوژی تشریح یافته‌اند. مثلاً در (فرهنگ جهانگیری) عبارت فرازیولوژی در اخیر فرهنگ آمده است، در (فرهنگ رشیدی) عبارت‌های فرازیولوژی در فصل‌های جداگانه تشریح یافته است.

از فرهنگ‌های متأخرین میتوان فرهنگ عبدالله افغانی نویسنده «افغان قاموس» را (۱۰) مثال آورد که نسبتاً جدید و متشکل از ۳ جلد بوده طی سالهای (۱۳۳۵-۱۳۳۶) با تیراژ خیلی کم ۱۵۰۰ جلد در کابل به چاپ رسیده است. مولف در این قاموس در پهلوی کلمات تعداد زیاد عبارات و جملات فرازیولوژی را گردآورده و ترجمه آنها را به زبان پشتو انجام داده است. برای مثال صرف در صفحه اول قاموس که با کلمه (آب) شروع می‌شود شش عبارت فرازیولوژی که در ترکیب آنها کلمه آب موجود است تشریح یافته است. آب آوردن، آب از دهن رفتن، آب از سر گذشتن، آب ایستاده، آب بازی کردن، آب به دهن خشک شدن.

همچنان سال ۱۳۳۷ کتاب دیگر عبدالله افغانی نویسنده (لغات عامیانه فارسی افغانستان) به چاپ رسید که با ارتباط کلمه‌های عامیانه تعداد



فراوان عبارت‌های فرازیولوژی مردمی را گرد آورده است (۱۱).
 سیال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) در مسکو (قاموس دری به روسی) تالیف ل.
 ن. کیسیلیاوه و.وی میکولا یچیک به چاپ رسید، که متشکل از ۲۱
 هزار کلمه بوده با تیراژ ۳ هزار جلد طبع گردیده است. در این قاموس
 نیز همزمان با ترجمه کلمات زبان دری به روسی همچنان یک سلسله عبارت
 ها و جمله های فرازیولوژی، ضرب‌المثل و مقوله ها نیز تشریح یافته
 اند. ترتیب تشریح عبارت های فرازیولوژی طوری است، که بعد از آو-
 ردن کلمه اساسی و ترجمه آن عبارت‌های آورده می‌شود که با کلمه مذکور
 ساخته شده باشند، مثلاً بعد از ترجمه کلمه (چشم) بیش از ۵۰ عبارت
 فرازیولوژی با کلمه (چشم) تشریح یافته است که بعضی از آنها چنین
 است. چشم کشیدن، چشم زدن، چشمک کردن، از چشم افتیدن، از
 چشم کشیدن، از چشم ماندن، به چشم خوردن، چشم آب دادن، چشم
 به راه داشتن، چشم به هم آوردن، چشم چیزی را داشتن، چشم سرخ
 کردن، چشم کسی را چپ کردن، بالای چشم خود شانیدن، چشم بد،
 در چشم کسی خاک زدن، چشم‌هایش حلقه زده است، چشم به راه کسی
 بودن، چشمک کردن، (زدن) و غیره (۱۳).

طوری که در بالا تذکر رفت چون بین عبارت ها و جمله های فرازیو-
 لوژی و ضرب المثل و مقوله های زبان دری تا کنون تفریق نشده است یک
 سلسله عبارت ها و جمله های فرازیولوژی را در مجموعه های امثال
 و حکم و ضرب المثل ها نیز میتوان پیدا کرد، که مجموعه «امثال و حکم»
 تالیف عنایت الله شهرانی (۱۲) از همین قبیل است. در شروع این
 مجموعه پیشگفتار پوهاند محمد رحیم الهام و مقدمه خود مولف آمده است
 که در آنها راجع به مسایل مختلف مربوط ضرب المثل و مقوله ها، پیدایش
 آنها و اهمیت مجموعه بحث می‌شود. ساختمان مجموعه به ترتیب الفبا بوده
 در پهلوی ضرب المثل و مقوله ها تعداد زیاد عبارت ها و جمله های
 فرازیولوژی به چشم می‌خورد. برای مثال: آب از دهنش ریخت، آب از
 سر چشمه خیت است، آب از گلویش تیر نمی‌شود (۱۵) خلاصه طوری،
 که بار دیگر دیده شد مطالعه و تفریق عبارت ها و جمله های فرازیولوژی از
 ضرب المثل و مقوله های زبان دری یکی از موضوعاتی است که ایجا ب
 تحقیق بیشتر را مینماید.

بارتباط موضوع باید گفت را جمع به آموزش فرازیولوژی زبانهای تاجیکی و فارسی یک سلسله تحقیقات انجام گرفته و رساله و کتابهای نوشته شده است. مثلاً در زبانشناسی تاجیکی را جمع به فرازیولوژی زبان تاجیکی تنها تا سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) بیش از ۸۸ مضمون، مقاله و تحقیقات جداگانه (۱۶) در مسایل مشخص فرازیولوژی ۳ فرهنگ فرازیولوژی ۱۰ قاموس مختلف که در ترکیب آنها عبارت های فرازیولوژی زبان تاجیکی گنجانیده شده است در داخل تاجیکستان و جماهیر دیگر اتحاد شوروی به چاپ رسیده است. همچنان را جمع به تحقیقات علمی فرازیولوژی و راجع به فرهنگ های نامبرده بیش از ۲۲ تقریظ در داخل و خارج اتحاد شوروی به نشر رسیده است.

علاوتاً باید متذکر شد، که تا سال ۱۹۷۷ در موضوع های مختلف زبانشناسی تاجیکی و دیگر زبانهای ایرانی بیش از ۱۵۳ مقاله، رساله و کتابهای جداگانه علمی تالیف گردیده، که در قسمتهای علیحده آنها راجع به فرازیولوژی زبان تاجیکی بحث می شود. خلاصه اگر تمام تحقیقات انجام شده را در ساحه فرازیولوژی زبان تاجیکی و مسایل مربوط به آن ارزیابی نماییم بیش از ۳۰۰ کتاب، رساله، مقاله و مضمون خواهد شد (۱۶) که از جمله همه آنها «فرهنگ عباره های ریخته زبان حاضره تاجیک» (فرهنگ فرازیولوژی) تالیف م. فاضلوف (۱۷) قابل تذکر است. این فرهنگ به اساس مواد ادبیات هنری بعد از انقلاب اکتوبر و با استفاده از ادبیات دورانی تالیف گردیده در حدود تقریباً ۸ هزار عبارت فرازیولوژی را با معنا های مختلف آن با آوردن جمله های جداگانه تشریح میدهد.

در مسئله فرازیولوژی زبان فارسی نیز تلاش و تحقیقات قابل ملاحظه یی در داخل و خارج کشور انجام گرفته، که از جمله آنها میتوان فرهنگ های علی اکبر دهخدا (۱۸)، سید محمد علی جمال زاده (۱۹)، یوسف رحمتی (۲۰)، حسن عمید (۲۱)، یو. ا. روبین چیک (۲۲) و تحقیقات علمی که در خارج از ایران از طرف یو. ا. روبین چیک (۲۳-۲۴-۲۵) و منصور شکل (۲۶-۲۷) انجام گرفته به صورت خاص تذکر نمود. خلاصه طوری، که دیده می شود در مسئله فرازیولوژی زبانهای

تاجیکی و فارسی تحقیقات زیادی صورت گرفته، که ضمن آموزش و بررسی فرازیولوژی زبان دری رهنمای خوبی شده مینوانند.

۶- بعضی خصوصیات قلموس موجوده

۱- قبل از همه باید گفت که مواد این قاموس از محاوره روزانه، رادیو تلویزیون، روزنامه و مجلات، قاموس (دری به روسی) تالیف ل.ن. کیسیلیاوه مجموعه (امثال و حکم) تالیف عنایت الله شهرانی، (افغان قاموس) تالیف عبدالله افغانی نویسنده، (دخلکو تفکر) گرد آورنده داکتر عارف عثمان و ترجمه عبدالحمید عاطف گرد آورده شده است.

۲- البته عبارت یا جمله فرازیولوژی با ارتباط متن معانی و باریکی های مختلف معنایی میداشته باشد. برای مثال عباره (گرفتار شدن) را میآریم که دارای معانی ذیل است.

(۱) بندی شدن ۲ عاشق شدن ۳ مصروف شدن ۴) ... به منظور اینکه این قاموس بسیار ضخیم نشود برای افاده معانی مختلف هر عباره مثال و یا جمله های جداگانه آورده نمی شود. بنأصرف يك يا دو معنی عمده عبارت طور مثال آورده شده است و هدف نیز تشریح مکمل هر عباره فرازیولوژی نبوده بلکه ترجمه یکی از معانی عمده آن است.

۳- ساختمان قاموس با رعایت جدی ترتیب الفبای عربی ترکیب یافته اول نمونه دری و شرح آن و بعداً ترجمه آن به زبانهای پشتو و واوزبکی آورده شده. در صورتی، که اگر عبارت مذکور در زبان پشتو و واوزبکی پیدانشده ترجمه تحت اللفظ آن آورده شده است واقعاً هم پیدا نمودن معادل عبارات و جملات استوار (فرازیولوژی) دری در زبانهای پشتو و واوزبکی کار مشکل بوده وقت زیاد و تحقیقات وسیع را ایجاب میکند.

۴- اگر يك عبارت فرازیولوژی با چند فعل معاون استفاده شود یکی از افعال مذکور که، بیشتر مستعمل است آورده شده افعال متباقی در داخل قوس نوشته می شود: مثلاً: از وظیفه سبکدوش ساختن (کردن، نمودن، شدن)

۵- شکل های يك عبارت فرازیولوژی که از جهت ساختمان دارای تفاوت زیادی نباشند و يك معنی را افاده نمایند با آوردن علامه (...). در يك جای نوشته می شوند. مثلاً. خلیل اندازی کردن (...). اخلال کردن.

۶- اگر یکی از کلمات ترکیبی عبارت با کلمات هم مانند خود تبدیل شود کلمه دیگر در داخل قوسس نوشته می شود. مثلاً (اجل گرد) (دور) (سرگشتن). این چنین معنی دارد که عبارت مذکور به دو شکل مستعمل است. (۱) (اجل گرد سرگشتن ۲) (اجل دور سرگشتن).

۷- تقریباً تمام عبارات و جملات فرازیولوژی فعلی این قاموس به شکل مصدر آمده اند و این هم به علتی است که آنها تنها به یک شکل استفاده نمی شوند بلکه با ارتباط به شخص و مفرد و جمع تغییر میخورند مثلاً عبارت (از حال رفتن) به شکل های: (از حال رفتم، از حال رفتی، از حال رفت، از حال رفتیم، از حال رفتید، از حال رفتند) تصریف شده میتواند. اما جمله ها و عبارات های هم هست که تنها در یک شکل استفاده می شوند و بس.

از قبیل آب از سر چشمه خیت است. «آفتاب از کدام طرف بر آمد؟» که این جهت نیز مدنظر گرفته شده است. و همچنان در بعضی قسمت ها با وجودیکه عبارت فرازیولوژی به اشکال مختلف میتواند استعمال گردد معیند ابه علتی که به یک شکل آن زیبا تر و بیشتر معمول بوده بناً عبارت مذکور به شکل مصدری آورده نشده به همان شکلی که زیبا و معمول بوده آورده شده است.

۸- بعضاً در ترکیب عبارت ها به عوض ضمائر شخصی (من، تو، او، ما، شما، آنها) و به عوض ضمائر اشارتی (این، آن) از کلمه های (کسی، چیزی) استفاده شده است که در این صورت کلمه (کسی و چیزی) به داخل قوسس آمده است. مثلاً: پشت (کسی را) به زمین آوردن. اگر کلمه (کسی) جز عبارت باشد بدون قوسس نوشته می شود. مثلاً (پشت کسی گپ زدن) یعنی این عبارت به شکل (پشت گپ زدن) معنی نمیدهد.

۹- بعضی عبارت ها تنها شکل انکاری دارند که فقط همان شکل آنها آورده شده است. مثلاً (چشم دید (دیدن) نداشته)، (خار در پای نخلیدن) و غیره اما بعضی عبارت های نیز هست که به غیر از شکل تصدیق همچنان شکل انکاری نیز دارند که توسط الحاق شدن پسوند (نه) ساخته می شوند. مثلاً: (به گردن گرفتن- به گردن نگرفتن) که از شکل انکاری این گونه عبارات در قاموس صرف نظر شده است.

۱۰- در قاموس يك عده عبارته‌ها و جمله های دارای ترکیب استوار بوده معانی: (۱) دعا و فاتحه) از قبیل (خانه ات پرگندم، دستت درد نکند) (۲) دشنام از قبیل (خانه خراب شدن، خانه سوز شدن) ۳ سوگند از قبیل (خد اوراستی) و غیره گرد آورده شده است، که تعداد آنها البته آن قدر زیاد نیست.

آب از آسیا افتاد (کار از کارگذشت (بی علاجی) .
اوبه له ورخه تیری شوی.
- سوو تیکیر ماندن توشندی.

* * *

آب از سر چشمه خیت است - (کنایه به کاری که از منبع بی نظم باشد)

اوبه دسره خری دی.
- سوو چشمه نینگ باشیدن لایقه له نهدی .

* * *

آب از گلویم تیر نمیشود (در اثنای خفگی زیاد شخص گفته میشود)
- اوبه می له ستونی نه تیریزی.
- بوغزیم دن سوواو تمیدی.

* * *

آب باغربال آوردن - (کار بیهوده کردن)
اوبه په غلبیل کی راوړل.
- غلبور گه سوو کیلترماق.

* * *

آب به دریا بردن (چیزی را بجایی بردن که در آنجا ارزشی نداشته باشد)

- اوبه سیند ته وړل.
دریا گه سووا یلتماق.

* * *

آب حیات - (بسیار مفید بودن يك شی))
- دژوند اوبه .
- تیریک چیللیک سووی (حیات سووی)

آبرایف کرده میخورد (بسیار محافظه کار و محتاط بودن).
- اوبه پو کوی بیایی خنبسی .
- سووینی پوف لب ایچه دی .

• • •

- آب در غربال ریختن. (کار بیهوده و بی اساس کردن)
- اوبه په غلبیل کی اچول.
- سوونی غلبور گه توکماق.

• • •

آب دهنش خشک شد (بسیار ترسید و یا بسیار جگر خون شد).
- لاری یی وچی شوی.
- آغزینی سووی قورودی.

• • •

آب دهنش ریخت (از دیدن چیزی یا شنیدن خبر خوشی)
- لاری یی والوتی .
- آغزی نینگ سووی آقدی (کیلدی)

آب دیده اش حلقه زد- (حالت تائر به خود گرفتن)
- سترگی یی داوینکوچی شوی.
- کوزیگه یاش ایلندی

• • •

آبروریختن (خجالت شدن، رسوا شدن)
- بی پته کیدل .
- آبرو توکیلماق. (بی آبرو بولماق)

• • •

آب زیر کام- (کنایه به آدم های خاموش و مضر.
- دبو سولاندی اوبه (منافق تاویل کیزی)
- سمان استی ده گی سوو (منافق آدم گه ایتیله دی)

• • •

آب سرد پاشیدن (جنگ و خشم را خاموش کردن).
- په اور اوبه اچول.
- ساووق سوو سیپماق .

آب شدن۔ (خجالت شدن، لاغیر شدن
-اوبه کیدل (دنگر کیدل)
-ایریماق - سووبولماق۔ (ایریب سوودیک بولماق.)

آب غلبیل کردن (کار بیہودہ کردن)
-اوبه غلبیلول (چغلول) (تشی شو ملی ساربل.)
-سووایلہ ماق.

آب کردن (ذوب کردن، به فروش رساندن)
-اوبه کول.
-سوو قیلماق (ایریتماق) (ساتیب خلاص قیلماق.)

آب گرفتن - (ملتهب شدن)
-اوبه اخیستل .
-سووآلماق۔ (سووآلیش)

آب وتاب دادن (فصاحت و بلاغت درسرخن ویا چیزی را توصیف
کردن.)

-تراوتازہ. (دیوشی صفت کول.)
-آب وتاب بیر ماق. یا: (بیران نرسہ نی مقتہ ماق)

آب و هوا۔ (اوضاع جوی)
-اوبہ او هوا .
- آب و هوا .

آتش به خانه زنبور زدن (بہ دست خود دردسر خلق کردن).
(به شور آوردن) .

- دغو مبسوجالی تہ اور اچول (دغو مبسو بحالہ پارول.)
-اری نینگ اوپہ سینی الاوبیرماق

آتش گرفتن (درگرفتن و سوختن چیزی، برافروخته شدن، غضبنا
کشدن)

— اوراخیستل .
— الاوآلماق (در آلماق)

* * *

آدم پخته — (انسان باتجربه)

کره سری .
کیکسه (کیسکه) آدم .

* * *

آدم پهلو سبز — (انسانیکه به هموعان خود یاری میرساند)
— خیر رسوونکی انسان .

— خیرلی آدم

* * *

آدم رسیده — (انسان فهمیده و دانشمند)

— پووا (پوخ) سری .
پیتیشگن آدم (پخته آدم)

* * *

آدم گپ رو (انسان بی اراده و بی سنجش)

— ساده سری .

— گپ گه کیره دیگان آدم (ایرگشمه) .

* * *

آدم نادیده — (انسان چشم گشنه) (غلاموس) .

— نادیده سری .

— کورمگن آدم . (آچ کوز) (کورمسین) .

* * *

آذان خروس نابہ هنگام (سخن بی وقت زدن)

دچرگک بی وخته آذان .

خوراژ نینگک بی وقت آذانی .

آزرده ساختن (کسیرارنجاندن)

-مرور کول.

- کویین ملال قیلماق (انجیتماق)

* * *

آستینش چرب است (کنایه به شخصی که ثروتمند شود).

-لستونهی غور دی.

-اینگی یا غلیق .

* * *

آستین برزدن - (تصمیم قاطع گرفتن به اجرای کاری .)

- لستونهی به وهل.

-اینک سومه‌ماق (اینک شیمله‌ماق)

* * *

آسمان به زمین دوختن (منتهای سرزوری شخصی را بیان کردن.)

-آسمان خمکی ته راوستل .

- آسمان پیرگه تیگماق- (آسمان پیر گه یا پیشماق.)

* * *

آسمان به زمین نخورد (گپ مهمی نبودن)

-آسمان خمکی ته نه لویدل .

-آسمان پیر گه پیقیلمس‌لیک .

* * *

آشتی دادن (دوشخص آزرده‌ر به هم دوست ساختن)

- پخلا کول.

یره شتیر ماق .

* * *

آش دادن-۱) (نان دادن- یا : (دباغت کردن چرم)

-خو ورور کول .

-آش بیرماق. (نان بیرماق) یا (چرم نی آش بیرماق)

* * *

آشنایی پیدا کردن (معرفت حاصل کردن، دوست شدن)

- آشنایی پیدا کول.

- تا نیشماق.

آفتاب از کدام طرف برآمد ؟
 (در مورد شخصی گفته میشود کہ آمدنش متصور نباشد و ناگهان
 بیاید. و یا کاری کہ اجرایش بسهزودی ممکن نباشد.)
 - لمرله کومی خوا راوخوت ؟
 - آفتاب قیسی تماندن چیعندی ؟

• • •

آفتاب سره کوه، آفتاب لب بام کنایه به شخصی کہ عمرش دراز شده
 و به مرگ نزدیک شده باشد .
 - لمر په غرغره. (هغه چاته ویل کیمزی چی ډیر عمر و کی.)
 - تاغ باشینی قویاشی (آفتابی) (کوپ عمر کورگن کیشی که ایتیله
 دی)

• • •

آفتابی شدن (هویداشدن، آشکار شدن).
 - په ډاگه کیدل .
 - کورینماق (آفتابی بولماق).

• • •

آگاهی یافتن (از موضوعی خبر یافتن)
 - خبر موندل .
 - خبر تا پماق.

• • •

آماده گی گرفتن (تیاری گرفتن)
 - تیاری نیول.
 - تیاری گریک آلماق.

• • •

آمدیم به سوراخ کردن بجل و تار کردن ارزن (کار دشواری را آغاز
 کردن)

- اوسس راغلو دسپینتو سوری کولو اوږدن پییلوته .
 - اشق نی تیشماغیکه و تریغ نی چیز ما غیکه کیلدیک .

• • •

آموخته شدن (کردن) - مزه خوراک شدن (آشنا شدن شخصی به کاری).
 - روږدی کیدل (گول)
 - او رگنماق (اور گنماق)

آن دکان برچیده شد (آن ساز و برگ نماید)
— هغه دکان ټول شو .
— اول دکان پیغیلدی .
* * *

آن سالهارا گاو خورد (تاسف کردن به سالهای گذشته که خوب
ونیک بود.)

— هغه کلونه غویی و خوړل .
— او ییل لرنی پاره (سیگیر) پیدی . (اوتکن ییل لرنی ایت پیدی).
* * *

آن ورق برگشت (کنایه از تغییر یافتن وقت و زمان)
— پانه و او بنته .
— اول ورق ایلندی .
* * *

آواز خواندن (سرودن).

— سندی ویل .

— قوشیق ایتماق .

* * *

آوازه و دروازه کردن (شایعه
چند و ره کول . پخش کردن)

— آوازه و دروازه قیلماق .

* * *

آه در بساط نداشتن (کنایه از
— په کور کی موزک قیضه گرخی . بینوایی و غریب بودن)

— کم بغل لیک (قشاق لیک)

* * *

آه در جگر نداشتن (کنایه از بی دانش بودن)

هیچ په مغزو کی نه لرل .

— هیچ نیرسه نی بیلمس لیک (بی تو شوم).

* * *

آهن سرد کوبیدن (کنایه از کار بیهوده کردن .)

سره او سپنه ټکول .

تمیرنی ساوینغیده اورماق (ساوق تمیر گه خایس اورماق)

آئینه لچ و عیب پوشی. (کنایه از (عیب آشکار را پوشاندن)
دهنداری په وړاندی عیب پتول.
یلنغاچ آئینه نی توغری سیده عیب یا شیرش (آئینه گه توختب عیب یا
شیرش)

* * *

ابتدایی بودن (در کاری) (در کاری نابلد و بی تجربه بودن)
- په یو کارنوی آشنا کیدل.
- بیرایشگه ینگی باشله ماق.

* * *

ابرو در هم کشیدن- (کنایه از قهر شدن یا اظهار نارضايت کردن)
وچولی تر یوول.
قباق سالماق (سیتماق)

* * *

اتفاق افتادن (تصادف نمودن)
ناخا په واقع کیدل.
واقع بولیشس.

* * *

اجتناب ورزیدن (از کاری) (از کاری خود داری نمودن)
- ډډه کول.
- یوز او گیرماق.

* * *

اجل گرد (دور) سر (کسی) گشتن- (به کارهای خطر ناک مبادرت
ورزیدن)

په اجل پوری خان مزل.
- (بیراونی) باشینی تیوه رگی لریدن اجل ایلنماق (اجل قوله گن)

* * *

احتمال می رود (امکان دارد)
- احتمال لری.
- احتمالی بار.

اخلال کردن خلل اندازی کردن. (نظم کاری را برهم زدن)
- خنده اچول. (پینبول)
- بوز غونچی لیک قیلماق.

انخ و دپ کردن (کلان کاری کردن)
انخ و دپ کول .
انخ و دپ قیلماق (کلان کارلیک قیلماق) (شیشتر ماق)

ادعای چیزی کردن. (دعوی کردن)
- ادعا کول (دعوی کول)
- ادعا قیلماق (دعوی قیلماق)

ارباب فضل (دانشمندان و فضلا) (صاحبان علم و دانش).
- دپوهی خوانندان .
- بیلیم دان لر.

ارباب قلم (نویسنده گان).
- دقلم خوانندان .
- قلم ایگه لری (یازوچی لر) (قلم کش لر).

از آخور بلند آب خوردن (کنایه به شخصی که جاه و مقامی بلند تر را
بخواهد.)

- په لوپ آخور خوړل (کلاله ! و که خپله سیاله) توصیه.
- بلند آخوردن سو و ایچماق (بلند مقام لرنی ایسته ماق)

از آسمان افتادن (ضربه شدید خوردن) (از رتبه و مقام افتادن)
- تکه پری لویدل .
- آسمان دن پی قیلماق .

از آسمان شوربا تا کردن (سرزوری کردن).
دآسمان نه زمیننه بنکته کول.
آسمان دن شوربا تو شیر ماق.

• • •

از احتیاط کار گرفتن (حد خود را نگاه داشتن) (در هر کاری تامل نمودن).

- احتیاط نه کار اخیستل.

- احتیاط قیلماق .

• • •

از یک گوش در آمدن و از گوش دیگر برآمدن. (کنایه به سخنانی که به دقت شنیده نشده باشد).

- په یوغوز اوریدل له بله غوزدا ایستل .

(بیرقولا غدن کیرماق، بشقه سیدن چیقماق.)

• • •

از باران گریختن و در زیر ناوه نشستن (از تکآیفی رهیدن و به تکلیف دیگری دچار شدن)

- له بارانه تبتیدل، ناوی ته کنیناستل .

- یاغمیردن قاچیب تر ناونی استیگه او تیرماق.

• • •

از بهر ثواب (کار نیکو انجام دادن) (کاری به رضای خدا (ج) نمودن).

- دثواب په خاطر. (بسه کار کول).

- ثواب او چون. (خدانی خوش لیگی او چون ایش قیلماق.)

• • •

از بی چادری خانه نشستن (از مجبوریت کاری را انجام داده نتوانستن) (در کاری بهانه غیر ضروری آوردن).

- له بی چادری نه له کوره نه وقل. یا (چادری نه لری له کوره نه وخی).

- پور نجی سیز لیک دن اویده اولتیرماق.

از بید سیب خواستن (سرزوری کردن) (کسیرا به اجرای کار دشو-
اری واداشتن)

- دولی شخه منی غوبنتل.

اینک کوی که اپین کوی داپتسی به شین کوی
تالدن المه تیله ماق.

از بین بردن (نیست و نابود کردن)

- له منخه وپل .

-اره دن یتیر ماق.

از بین رفتن (نیست و نابودشدن)

-له منخه تلل .

-اره دن کیتماق.

از پای انداختن (ضعیف ساختن) (چپه کردن)

-له پینو غور خول.

-ایاغ دن ییقیتماق. (ضعیف قیلماق.)

از پشت ورق خواندن (به کنه ضوعی با درایت پی بردن)

-پانی له شالوستل .

-ورق نینگ ارقه سیدن اوقیماق (کوپ هوشیار لیک که کنایه.)

از جان بیشتر دوست داشتن (محبت و صمیمیت پیش از حد داشتن)

- له چا نه پیر گران درلودل.

جاندن کوپراق سیو ماق.

از چشمان آب ریختن. (گریستن.)

- داو بنکو خخیدل. (ژپل)

- کوزلردن یاشس تو کیلماق (تو کماق). (بیغله ماق.)

از چشم افتادن، از چشم کسی ماندن (از توجه و لطف کسی باز ماندن)

- له نظره غور خیدل .
- نظردن توشماق (قالماق).

* * *

از چشم کسی خواندن (از چهره کسی به راز دلش پی بردن)

- دستر گونه معلومول .
- کیشی نی کوز له ریدن اوقیماق (بیلماق، معلوم قیلماق)

* * *

از چشم کسی کشیدن (چیزی را به زور از کسی گرفتن)

- له ستر گونه ایستل .
- کیشی نی کوزیدن چیقار ماق.

* * *

از چنگ رفتن (از دست رفتن)

له لاسه وتل .

- قولدن کیتماق.

* * *

از چنگ کسی گریختن (فرار کردن) (رهاشدن از نزد کسی)

له منگولو وتل .

بیراو نینگ قولیدن (گیریدن) قا چماق

* * *

از چو کات خارج شدن (معیارها و موازین قبول شده را رعایت نکردن)

- له چوکاته وتل .

- حددن آشماق.

* * *

از حال رفتن، از خود رفتن (بیهوش شدن)

- بیهوشه کیدل .

- حال دن کیتماق (ایس آزماق)

از حلق کسی کشیدن (چیزی را از کسی به زور گرفتن)
- دستونی (مری) نه ایستل .
بیراونی بوغزیدن (تماغیدن) چیقارماق .

از خاک برخاستن (کنایه از ثروتمند شدن)
- دخاورونه پورته کیدل. (بدهای کیدل).
- تو پراغ (بیر) دن تور ماق. (بای بولماقکه کنایه).

از خواب پریدن (در خواب ترسیده بیدار شدن).
- په خوب کی جتکه خورل .
- او یقودن چو چیماق (او یقودن آتیلینب توشماق)

از دست خاک دیده نمی شد. (از بس گرد و غبار به رخ او نشسته بود
دیده و شناخته نه می شد .)
له سپیره توب نه نه لیدل کیده.
تو پراقنی کوپلیگیدن کوریب بولمس ایدی.

از خوشی در کالا جای نشدن (کنایه از حالت سرور زیاد)
- ددیری خوشحالی نه په کالیوکی نه خاییدل .
- خوشس لیک دن کییم ایچیگ. جای لئس مسس لیک (سیو تگنی دن
کویلك که سیغمیدی)

از خوک موی (کندن) کنایه از به دست آوردن چیز اندک از آدم بخیل)
- دخوک نه یو وینسته شکول .
- تونغیزدن بیر توك (اوزماق)

از دریا تشنه پس آوردن (منتهای چالاکی و فریب کاری)
- له دریاب نه تری راوستل .
- دریادن سوو سیز قه یتر ماق.

از دریا دوغ بخشیدن (بخشش های هوایی)
له سیندنه تروی بخنبل (پردی اوبنابان خیر اتول)
دریادن دوغ (ایران) بغیشله ماق. (هوایی بغیشله ماق.)

* * *

از دست دادن (باختن) (اختیار و صلاحیت کاری از نزد کسی رفتن).
- له لاسه ورکول .
- قولدن بیرماق .

* * *

از دل نداشتن (نسبت به کسی بددل شدن) (کسی را فراموش کردن).

په زپه کی (ورته) غوته کول .
یورک دن تشله ماق (چیقارماق)

* * *

از دنیا تیر شدن ۱ (وفات یافتن) (۲ به مرگ راضی شدن).
- له دنیا نه تلل. (مپرکیدل)
- دنیا دن اوتماق. (اولیم گه راضی بولماق.)

* * *

از دنیا چشم پوشیدن (وفات یافتن) (ثروت و دارایی را در نظر نیاوردن).

- له دنیا شخه سترگی پتول.
- دنیا دن کوزیوم ماق (ترک دنیا ایله ماق)

* * *

از دنیا رفتن (وفات کردن)
- له دنیا شخه تلل. (مپرکیدل).
- عالم دن اوتماق. (اولماق.)

* * *

از دهان افتیدن (خاموش شدن شایعه کسی یا مطلبی).
- له خولی غور خیدل .
- آغیزدن توشماق.

از دهنش بوی شیر می آید. (کنایه به خورد سال بودن)
- له خولی نه بی دشیدو بوی راجی.
- آغزیدن سوت نینگ هیسندی (ایسی) کیله دی.
* * *

از دهن تا گوش يك وجب است (توصیه به آهسته سخن گفتن)
(پند)

- خوله له غوزه یولویشت ده.
- آغیزدن قولاققه چه بیر قریج. (قریش).
* * *

از رای خود گشتن (تغیر رای و اراده دادن)
خپل نظریی ته تغیر ورکول.
(اوز فکریدن قیتماق).
* * *

از ریگ روغن کشیدن (کنایه به نهایت زیرکی و هوشیاری شخص).
- له شگی نه غوری ایستل.
- قم دن یاغ چیقار ماق. (کوپ هوشیار لیک که کنایه).
* * *

از زمین تا آسمان فرق داشتن (فرق فاحش داشتن)
- له حمکی تر آسمانه فرق لرل.
- پیردن آسمان گه چه فرق بارلیگی.
* * *

از زیر ریش کسی خر سوار تیرشدن (با کسی مشوره سرسری کر-
دن) (کسیرا گول دادن).
سرسری مشوره کول.
- پیراو نینگ سقالی نی تگیدن ایشک مینیب او تماق (سرسری
مشوره قیلماققه کنایه)
* * *

از ریش کندن (گرفتن) و به بروت چسپاندن (پیوستن) (چاره چیزی را
با استفاده از امکانات خودش کردن)
له بزیری شکول په بریتوننبولول.
سقال دن آلیب بروت گه یاپیشتیرماق. (بیر نیرسه نی چاره سینی او
زیدن قیلماق).

از زیر باران به زیر چك افتیدن (رفتن) (از يك تكلیف رهاشده به
تكلیف دیگر دچار شدن)

له بارانه تبتیدم دناوی لاندی می شپه شوه.
یاغمیر دن قاچیب تامچی استیکه قالماق .
* * *

از زیر پلو ملی برآمد (نتیجه غلط گرفتن، پیش بینی غلط نمودن).
دپلونه مولی راووته.
پلونی استیدن ترب چیقدی.
* * *

از گلون آسیابه سلامتی برآمدن (بازرنگی وزیر کی از مهلکه و پیشآمد
دشوار رهایی یافتن).
- دژندی له ستونی نه روغ وتل.
- تیگیر مان نینگ بوغزیدن تیریک چیقماق.
* * *

از سایه خود ترسیدن (ترس بودن)
- دخپل سیوری نه ویریدل.
- اوز کولنکه سیدن قورقماق.
* * *

از سر تا پای (از اول تا آخر)
له سره تر پنبو .
باشدن یاغ گه چه. (اول دن آخر گه چه).
* * *

از سر راه دور ساختن (کسی را، چیزی را) (مانعی را از جلو آرزوهای
خود یکطرف کردن)
دلاری نه لری کول .
یوالدی او ستیدن بیرتمان قیلماق (گم قیلماق).
* * *

از سر گذشتانندن (پشت سر کردن).
له سره تیروول .
باشدن او تکز ماق.

از سر کل کسی دستبردار نشدن (آزار دادن مداوم کسی)
دیک له سره لاس نه اخیستل.
بیراوم نینگ کل باشیدن قول کو تر مسلیک.

* * *

از سر گرفتن (چیز یرا) (دو باره آغاز کردن کاری)
له سره پیل کول .
قیتنه دن باشله ماق.

* * *

از شیر نر شیر گرفتن (سرزوری کردن).
دخمیری نه شودی اخیستل .
ایرکگ ارسلان دن سوت آلماق.

* * *

از صدا افتادن (بسیار گپ زدن). (خاموش ماندن).
آواز کنبینا ستل .
سیسدن قا لماق .

* * *

از صد گلش تا هنوز یک گلش نشگفته است. (کنایه از جوان و
نمود کردن کسی)
دسلو گلونونه یی یوگل هم نه دی غوریدلی .
یوز گلیدن بیر گلی هنوز گه چه آچیلمه گن (یوز گلیدن بیر گلی
آچیلگن یوق)

* * *

از صفحه تاریخ شستن (محو و نابود کردن).
دتاریخ له پانی نه محوه کول.
تاریخ یوزیدن ییتیر ماق (تاریخ یفراغیدن چیقرماق .)

* * *

از عقل برآمدن (دیوانه شدن) (از عقل بیگانه شدن)
له عقله وتل .
عقل دن بیگانه بولیش .

از عقل پیاده شدن (بی عقل شدن)
له عقله خلاصیدل .
عقل دن پیاده بولماق (عقل سیز بولماق)
* * *

از عهده کاری بدر شدن (کفایت انجام کاری راداشتن)
دکار دعهدی نه وتل .
بیرایش نی عهده سیدن چیقماق .
* * *

از قهر فر آمدن (خشم فرو خوردن)
دغوسی زغرل .
اچیغ دن توشماق .
* * *

از قلم ماندن (فراموش شدن .)
له قلمه پاتی کیدل .
قلم دن قالماق .
* * *

از کار افتیدن (ناتوان شدن، کهنه شدن چیزی .)
له کاره لویدل .
ایشس دن توشس ماق .
* * *

از کا رانداختن (خراب ساختن چیزی .)
له کاره غورخول . (کوم شی خرابول .)
ایشس دن قالد یرماق (بیرنیرسه نی بوز ماق)
* * *

از کمر (کیسه) خود نان خوردن (مصرف نان را از جیب خود تادیسه کردن)
له خپلی ملاپوپی خوړل .
اوز بیلی دن نان یرماق .
* * *

از گاو غدود (غده) (کنایه از گرفتن مقدار ناچیز از یک عاید یا ثروت بزرگ .)
- له غوایی یخه یی یوغری .
- سیگردن غدود (بیز) .

از گدای گر گدایی کردن (از گرسنه نان خواستن)
- له سوالگر شخه سوال کول.
تیلچی دن تيله ماق.

* * *

از گردن انداختن (ساقط کردن) مسئولیت کاری را از شانه خود دور
ساختن)

- له خپلی غاری نه لری کول .
- بویندن تشله ماق (ساقطقیلماق)

* * *

از مردی گردی- (کنایه ازین که از جوانمردان حتما چیزی میرسد.)
له سپری نه گرد.
ایر کیشی دن بیر گرد.

* * *

از نظر گذراندن (چیزی را به کسی نشان دادن) (به نظر شخصی
رساندن)

دچاله نظره تیروول .
کیشی نینگ نظریدن او تکزماق.

* * *

از مود افتادن (از رونق باز ماندن)
له موده لویدل .
موددن توشماق (بیقلماق).

* * *

از نظر کسی افتادن (قدر خود را در نزد کسی باختن)
دچاله نظره لویدل .
بیراو نینگ نظریدن بیقیلماق (کیشی نینگ کوزیدن توشماق)

* * *

از نظر انداختن (توجه معطوف نکردن) (بیمقدار شمردن).
له نظره غور خول .
کوزدن تشله ماق .

از نظر پوشاندن (از چشم پنهان کردن)
له نظره پتول .
کوزدن بیکیتماق (بیرکیتماق) (یشیر ماق)
* * *

از نظر دور داشتن (بیاعتنا بودن در موردی).
له نظره لری ساتل .
کوز دن اوزاق توتماق.
* * *

از نفس افتادن . (بسیار مانده شدن).
له ساه ایستوپاتی کیدل .
نفس دن ییقیلماق (قالماق)
* * *

از وظیفه بر کنار (سبکدوشس) ساختن (نمودن) (از کار برطرف کردن)
له وظیفی نه لری کول.
ایشدن چیقر ماق (بوشتماق)
* * *

از یاد بردن (فراموش کردن)
دیاده ویستل .
ایس دن چیقار ماق .
* * *

از یک گریبان سر بر آوردن (اتفاق واتحاد کردن)
دیوه گریوانه سرو یستل .
بیریقه دن باش چیقر ماق .
* * *

اسباب رنجش فراهم آوردن . (آزرده ساختن)
دخفقان سبب کیدل .
(آزرده (خفه قیلماق).
* * *

استفاده جویدی کردن (فایده بردن بصورت نا جایز)
ناوره استفاده کول .
(نامشروع) فایده لنماق.

اشاره ابرو (اشاره پنهانی) (کنایه از قبول کردن امری از طرف يك
شخص یا فهماندن موضوعی به صورت پنهانی.)
په وریخو اشاره کول (وریخی الوخول)
ایمله ماق (قاش بیلن اشاره بیرماق)

* * *

اسعفا دادن (از کاری دست کشیدن)

استعفا ورکول .

استعفا بیر ماق .

* * *

استفاده بردن (نفع بردن)

گته اخیستل .

فایده لنماق .

* * *

اسرار قلبی (راز های دل)

دزپه رازونه (خواله)

یورک راز لری .

* * *

اشک جاری شدن (متاثر شدن)

اوبنکی بهیدل .

یاش تو کیلماق .

* * *

اشک حلقه زدن (ملول گشتن)

سترگی نمناکه کیدل .

یاش بیغیلماق (حلقه اورماق) (ملال بولماق.)

* * *

اشک ریختن اشک جاری شدن گریستن.)

اوبنکی تویول. (ژرل)

یاش تو کماق. (بیغله ماق.)

اظهار امتنان نمودن (خرسندی وانمود کردن)
خوبی بنکاره کول .
خرسند لیک کور ستماق. (خوش بولماق.)

* * *

افتان و خیزان (بازحمت راه رفتن)
لویدل او پورته کیدل. (لوخی پوخی کیدل.) (کول)
ییقیلیب توریب (او لمه غیلان)

* * *

افشا شدن (رسوا شدن) (آشکار شدن رازی.)
رسوا کیدل .
رسوا بولماق.

* * *

اگر شد آبی نشد للمی (کار ازدل بیرون) (درمورد کاری که انجام
یافتن دلخواه آن به درستی پیش بینی شده نتواند)
که وشو آوی که ونه شو للمی.
اگر بولسه آبی بولمسه دیمه.

* * *

اگر مگر کردن (د رکاری بهانه جویی کردن)
داو هغه کول (دغه وهغه کول)
اگر مگر قیلماق (سن ومن ایتماق.)

* * *

الف قالبی در جگرش نیست. (کنایه از بیسواد بودن شخصی)
قالبی الف یی په زره کی نشته. (په هیخ شی نه پوهیزی.)
بغری ده قالبی الف (هیچ نیرسه) یوق. (هیچ نیرسه نی بیلمه یدی.)

* * *

امروز و فراد کردن (کار را به تعویق انداختن) (بهانه آوردن.)
فن وسبا کول. (بهانه کول.)
بوگون و ایرته قیلماق (دیماق) (بهانه قیلماق.)

امیدوار شدن (بودن) امیدداشتن) (برای زنها کنایه از حامله بودن است.)

هیله من کیدل .

امیدوار بولماق .

* * *

انتظار داشتن (امید داشتن.)

انتظار لرل . (امیدلرل)

قرب تورماق (کوتیب تورماق) . (امید تارت ماق)

* * *

انتظار کشیدن (چشم به راه بودن)

انتظار ایستل .

قرب تورماق (کوت ماق)

* * *

انس گرفتن (افت پیدا کردن)

مینہ پیدا کیدل .

انس (افت) آلماق .

* * *

انعکاس یافتن (پیدا کردن) (منتشر شدن ویر آوازه شدن خبری یا امری.)

انعکاس موندل (انگاره پیدا کول.)

انعکاس تا پماق .

* * *

انگشت انتقاد گذاشتن (انتقاد کردن)

انتقاد کول .

انتقاد برماغینی قویماق (انتقاد قیلماق.)

* * *

انگشت به دندان گرفتن (گزیدن) (کنایه از حیرت کردن)

گوتہ په خوله کی نیول .

برماغ تیشله ماق . (حیران بولماق .)

انگشت نماندن (معلوم و واضح شدن، به معنای منفی).
بنکاره کیدل .
کور ینماق.

* * *

اوج گرفتن (بلند پروازی کردن)
اوج نیول .
او چماق. (بلند کیتماق)

* * *

اوضاع اطراف (چیزی) (وضع گرد و نواحی).
داطراف او ضاع .
تیوه رگور او ضا عسی. (تیکرگ اوضاع سی).
* * *

اوقات تلخ شدن (خفه شدن، غمگین شدن).
اوقات تریخیدل .
خفه بولماق.

* * *

ایمان آوردن (داشتن) (باو روعقیده کردن)
ایمان راوړل. (گروهیدل).
ایمان کیلتر ماق.

* * *

بـ

باآبله کف دست یافتن (پیدا کردن) (بازحمت یافتن)
دلاس په تنهاکو پیدا کول .
قول قبر چیغی بیلن تاپماق.
* * *

دغانبو وړ .

باب داندن بودن. (مطابق میل بودن)
تیشس گه باب بولماق. (میل گه برابر بولماق)
* * *

باپای نوشتن (کنایه از خط خراب نوشتن)
په پنبو لیکل .

ایاق بیلن بیتماق (یازماق) (یمان خط گه کنایه)

باپنبه حلال کردن (کار بدی را بانر می و خو شرویی انجام دادن)
په پومبه حلالول. (په گوپه وژل).
پخته بیلن اولد یرماق (سویماق)
* * *

باجاروب به روی کسی زدن (بسا خشونت راندن کسی)
په جارو وهل.
شوپرگی بیلن کیشی نی یوزیگه اورماق.
* * *

باجبین گشاده- (باخوشی).
ورین تندی.
آچیغ قواق.
* * *

باخرس در جوال افتیدن (کنایه از باانسان نا فهمی سرو کار یافتن)
له ایپزی سره په جوال کی کیدل.
خرس بیلن قاپگه توشماق.
* * *

باخود اندیشیدن (فکر نمودن) (عمیق فکر کردن)
له خانه سره فکر کول.
اوزی بیلن او یله ماق.
* * *

با خود قرار گذاشتن (باخود وعده کردن)
له خانه سره پتیل.
اوزی بیلن قرار قویماق. (اوز کلاه سینی قاضی قیلماق).
* * *

باد پیمانہ کردن (کار بیهوده کردن)
باد پیمانہ کول. (بیهوده کار کول).
شمال او لچه ماق. (بیهوده ایش قیلماق)
* * *

با ددر سر داشتن (هوای بلند داشتن) (تکبر و غرور داشتن).
باد په سر کی لرل.
باشی ده هوا بولماق (هوایی بولماق)

باد در قفس کردن (کار بیهوده کردن)
باد په قفس کی بندول.
شمال نی قفس گه سالماق.
* * *

باد در ریسمان گره کردن کنایه از (کار بیهوده کردن)
باد په رسی تپل .
شمال نی ایپ گه توگماق.
* * *

بادزد دزدی میکند و به صاحب خانه میگوید «هشیا رباش» (کنایه از منا
فقت و دورویی)
غله ته وایی «غلاکوه» کور به ته وایی «خبردار» .
اوغری بیلن اوغیر له یدی اوی ایگاسی گه «هوشیار بول» دیدی.
* * *

بادزد دهن جوال را می گیرد. (به کارهای ناجایز زمینه سازی میکنند.)
دغله سره دجوال خوله نیسی.
او غری بیلن قاپ نی آغزینی توتسه دی.
* * *

بادست چهار مغز شکستاندن (زورمندی نشا ندادن)
په لاس غوزان ماتول.
قول بیلن ینگاغ (ینگاق) سیندیرماق.
* * *

بادم شیر بازی کردن (به کار خطرناکی اقدام کردن) (این دم شیر است
به بازی مگیر.)
دخمیری له لکی سره لوبی کول.
شیر نینگ دمی بیلن اوینه ماق. (خطر ناک ایشگه قول اورماق.)
* * *

با ردوش کسی بودن (شدن، کردن) (مفت خور بودن)
دبل دولوبار کیدل .
بیراو نینگ بویینیگه یوک بولماق (سیغندی بولماق)

بار بسته شدن (چاره خود را کردن).)

بارتېرل كيدل .

يوك با غلنماق.

بازا رتيز کردن (گرم کردن) (در فروش چیزی سعی کردن) (به افز

ایشس شهرت کسی یا چیزی تبلیغ کردن.)

بازار تيزول .

بازار تيز قيلماق.

بازودادن (معاونت کردن) (کمک نمودن)

کمک کول .

قول بيرماق (یاردم لشماق)

بازهم همان آش است و همان کاسه. (بازهم همان اوضاع سابق

است)

بيا هم هغه آش دی او هغه کاسه.

ينه هم اوشه آش و او شه کاسه.

بازی خوردن (دادن) (فريب خوردن) (دادن)

غوليدل. (غولول)

الدين ماق. (الدماق.)

بازی گوشي کردن (شوخی کردن)

بی لاری کول (شیطانی کول)

شوخی ليك قيلماق.

باچشم سر دیدن (مشاهده عینی)

دسر په ستر گوليدل .

اوز کوزی بیلن کورماق.

باگرگ دنبه میخور دوبا چوپان گریه میکند (کنایه از مذاقت و دورویی کردن)

دلیوه سره وازده خوری اودشپانه سره ژاپری .
بوری (قاروخچی) بیلن دنبه ییدی وچوپان بیلن بیغله یدی.

بالای چشم شانندن (کسی رانهایت قدر کردن)
په ستر گو کینول .

کوز اوستیگه او تقیز یرماق.

بالای زخم نمک پاشیدن (دردی بالای درد قبلی علاوه کردن)
په زخم مالگه دوپول .
یره گه توز سیپماق .

بالای سر خر یاسین خوانندن (کنایه از به ناهم علم آموختن)
په خره یاسین لوستل . (اوبنس ته رباب وهل .)
ایشک نینگ قولاغی گه یاسین او قیماق .

بالای سوخته نمک آب (پاشیدن) (دردی را بالای درد علاوه کردن).
په سوی مالگوبی (شیندل).
کویگن گه نمک آوسپماق .

بایک تیر دو هدف رازدن (بایک کار دو مطلب را به دست آوردن)
په یوه غشی دوه نبسی ویشتل .
بیراوق بیلن ایکی هدف اور ماق

بدراه کردن (شیطانی کردن وازراه کشیدن).
له لاری ویستل .
یول دن چیقار ماق.

براسپ غرور و تکبر سوا رشدن (مغرور و خود خواه شدن)
دکبر او غرور په آس سپریدل .
غرور و تکبر آتیگه مینماق . (مغرور بولماق.)
* * *

برافروخته شدن (خشمناک شدن)
پاریدل (سور کیدل.)
اچینغ لنماق.
* * *

برآورده شدن (مقصد به دست آمدن)
دمقصد حاصلیدل.
مقصد حاصل بولماق .
* * *

بربا دشندن (رفتن) (تباه شدن).
برباد کیدل. (تباه کیدل.)
برباد بولماق. (تباه بولماق.)
* * *

برچیده شدن (جمع شدن)
تولیدل .
بیغیلماق (جمع لنماق)
* * *

برخر جهالت سوار بودن (شدن) (کنایه از برنادانی خود اصرار کرد
(ن.)

دجهالت په خره سپریدل.
جهالت ایشگی گه مینماق.
* * *

برخورد از شدن (بهره مند شدن).
بهره مند کیدل .
بهره گورماق.
* * *

برخورد کردن (تصادم نمودن) (کنایه از جنگ دو شخص)
تکرکول .
چقیشماق (اورو شماق.)

برداشت نمودن (داشتن) (حوصله کردن)
حوصله کول (زغمل)
حوصله لی بولماق.
• • •

بر زخم نمک پاشیدن (دردی به درد سابق علاو کردن)
په زخم مالگه دور ول.
یره گه توز سیپماق.
• • •

برکسی (چیزی) خندیدن (استهزا کردن)
په چاخذ اگول .
کیشی گه کولماق. (بیرا ونسی تمسخر قیلماق).
• • •

برهم زدن (خوردن) (بی نظم ساختن کاری)
خرا بول (دپی وپی کول).
برهم اورماق (بوزماق) (بوزیلماق)
• • •

بذل مساعی (نمودن) (کوشش به خرچ دادن)
هخه کول .
کوشش قیلماق.
• • •

بغل خالی کردن (از کاری خود را گوشه کردن) (طفره رفتن از کاری)
خنک ورکول. (له کار خخه خان گوبنه کول).
قولتیق بوشت ماق (بیرا ایشدن قاچماق)
• • •

بغل زدن (جنگ کردن) (تکرزدن)
تکرکول .
تیگنماق (سویگنماق) (برغه اورماق)
• • •

بغل گرم کردن (در آغوش کسی قرار گرفتن) (زن گرفتن)
غیر گرمول. (بنسخه کول)
قوچاق ایسیتماق. (خاتین آلماق)

بگو و بشنو (گفتگو کردن) (کنایه از اینکه واکنشی در برابر هوا کنشی
موجود است.)

ویل او اوریدل .

ایتکیل ایشیت گیل .

• • •

بگو مگو (جنجال کردن) (دعوی کردن.)

غالمغال کول .

سن ومن قیلماق .

• • •

بلای آسمانی آفت ناگهانی (طبیعی)

آسمانی بلا (آسمانی تکه)

آسمان بلاسی .

• • •

بلای جای شدن (باعث اذیت شخصی شدن.)

دخان بلا کیدل .

جان بلاسی بولماق (جان گه بلا بولماق)

• • •

بلبلکشس میخواند (کنایه از خوش شدن و بسیار گپ زدن کسی.)

بلبل یی وایی .

بلبل گینه سی سیره یدی .

• • •

بلند شدن - بالاشدن (از جای خود پر خاستن)

پورته کیدل .

تور ماق (کوتریلماق.)

• • •

بنانهادن (به کاری آغاز کرن)

بنا ایبنودل .

باشله ماق (بنا قویماق)

بودنه اشس بسیار میخواند (بسیار گپ میزند) (در مورد کسی گفته میشود که بسیار حرفی کند).

مرزی دی ډیر وایی .
بودنه سی کوپ او قییدی.

• • •

بود وباشس کردن (در جا یسی اقامت داشتن).
هستوگنه کول (اوسیدل).

یشه ماق (تیریک چیللیک قیلماق)

• • •

به آب انداختن (مفت و رایگان از دست دادن)

په اوبو کی غورخول.

سووگه تشله ماق.

• • •

به آسمان رساندن (بیش از اندازه صفت کردن)

آسمان ته رسول .

کوک که چیقیر ماق

• • •

به آغوش باز پذیرفتن (باخوشی قبول کردن کسی)

په خلاصه غیر کی نیول .

کینک قوچاغ بیلن کوتیب آلماق (قبول قیلماق)

• • •

به اطلاع دوستان رساندن (خبروفات کسی را به دوستان رساندن)
(مردن کسی)

دوستانوته خبر رسول. (مپرکیدل).

دوست لرگه خبر بیرماق (کیشی وفاتی نی)

• • •

به امانت دادن (سپردن) (عاریت سپردن)

امانت ورکول.

امانت قا پشیر ماق.

به اندازه دهان گپ زدن. (به تنا سب زور و استعداد خود سخن گفتن)
دخولی په اندازه خبری کول .

آغیز که برابر گپیرماق

• • •

به اندیشه فرور فتن (به فکر غرق شدن)

په فکر کی ډوبیدل .

چرت که کیتماق (چورته کی بولماق).

• • •

به باد دادن (مفت از دست دادن)

په باد ورکول .

شمال که بیرماق (شمال که اوچیرماق (یوقلتیرماق)

• • •

به باد هوا رفتن (مفت و رایگان از بین رفتن) (اجرا نشدن گفته کسی)

دهوا په باد تلل .

هوا شمالی که کیتماق (نیست و نابو دبولیش)

• • •

به پار آمدن (آوردن) (سر حاصل آمدن)

په حاصل رسیدل .

حاصل که کیلماق (کیلترماق)

• • •

به بال دیگران پرواز کردن (متکی به دیگران بودن)

دبل په وزرو الوتل .

باشقه لرقناتی بیلن او چماق (بیرا ونینگ قوتیگه سوین ماق)

• • •

به بر کردن (پوشیدن)

اغوستل .

کییماق (اوز او ستیگه آلماق)

• • •

به بلوغ رسیدن (جوان شدن)
خوانیدل (ابلوغ کیدل).
ییتیلماق. (جوان بولماق)

• • •

به بن بست افتیدن (سردرگم شدن)
لاره ورك كول .
یول ییتیر ماق.

به بینی رسیدن (به عذاب شدن)
پزی ته رسیدل .
بورون (جان) گه کیلماق.

• • •

به پا ایستادن (بهبود یافتن وضع اقتصاد)
په پنبو دریدل (شته من کیدل)
ایاغ اوستیگه توخته ماق (بای بولماق)

• • •

به پا خاستن (قیام کردن)
په پنبو جکیدل .
ایاغ اوستیگه تورماق.

• • •

به پس پای خاک انداختن (اظه رضعف ونا توانی کردن)
خاوری ایستل .

کیینگی ایاق لر بیلن تور پاق ساچماق.

• • •

به پوست جای نشدن (کنایه از خوشی زیاد)
په خپل پوست نه خاییدل (په جاموکی نه خاییدل).
پوستیگه سیغمیدی. (کوپ خوشش لیک که کنایه).

• • •

به پوست کسی جای گرفتن (در آمدن) (به ذهنیت کسی نفوذ کردن) (بسیا رهمر از شدن شخصی باشخصی دیگر)
دبل په پوست کی ننوتل .

بیراو نینگ پوستیگه جای آلماق (کیرماق)

به تعویق انداختن (به عقب انداختن کاری)
بیرته اچول. (کوم کار)
کیینگه قالماق (قالدیر ماق)

• • •

به جا آوردن (به یاد آوردن و شناختن کسی) (انجا مدادن)
به یاد راوستل. (سرته رسول.) (به زره کول)
ایسیگه کیلتر ماق (بجر ماق)

• • •

به جان آوردن (رساندن) (زحمت بی اندازه دادن)
به تکلیف کول.
جاندن تویدیر ماق.

• • •

به جان رسیدن (نهایت به عذاب شدن)
به تکلیف کیدل.
جان دن تویماق.

• • •

به جایی رو آوردن (در پناه کسی خود را گرفتن)
پناه وړل.
بیر بیر گه یوز او گیرماق (بیرا ونینگ پناهی گه اوزینی تشله ماق.)

• • •

به جمع کسی قید بودن (به اموالی گفته میشود که تحویلداران
حفظ آنها به عهده دارند.)
دبل به جمع قید کیدل.
بیرا ونینگ جمعی گه قید بولماق.

• • •

به جوش آمدن (۱) بی اندازه خشم ناک شدن
(۲) جوشیدن
په زوبنس راقلل (په قهره ایشیدل.)
قینه ماق (کوپ اچیغ لنماق)

به جهان دیگر شتافتن (وفات یافتن)
بلی دنیا ته تلل. (مړ کیدل)
اول دنیا که کیتماق. (اولماق)
• • •

به چشم (به خوشی پذیرفتن)
به سترگو.
کوز اوستیکه (جانیم بیلن)
• • •

به چشم سردیدن (مشاهده عینی)
دسر په سترگو لیدل.
اوز کوزی بیلن کورماق (باش کوزی بیلن کورماق)
• • •

به چنگ آمدن (آوردن) به دست آمدن. (آوردن)
په گیر راتلل (راوړل).
قولکه کیلماق (کیلتیر ماق).
• • •

به چلند افتیدن (رواج یافتن) (مورد استفاده قرار گرفتن)
چلیدل.
چلش که تو شماق.
• • •

به چورت رفتن (غرق تفکر شدن)
په چورت کی تلل.
چورت که کیتماق (چورتی بیلماق)
• • •

به حاصل آمدن (به ثمر رسیدن) (حاصل گرفتن)
په حاصل راتلل.
حاصل که کیلماق (اونوم که کیلماق)
• • •

به حال آمدن (هو شیار شدن)
په هوبس کیدل.
حال که کیلماق.

به حالت عادی درآمدن (حالت عادی به خود گرفتن)
به عادی حالت کیدل .
عادی حالت که کیرماق.
• • •

به خاک پای کسی نرسیدن (کنایه از حقیر شمردن خود).
دپینو خاورو ته یی نه رسیدل. (خان حقیر گنل).
کیشی نینگک ایاغ توپراغیگه ییتیشمس لیک (اوزینی حقیر
حساب له ماق).
• • •

به خاک سپردن (دفن کردن)
خاورو ته سپارل .
تو پراققه تا پشیرماق.
• • •

به خاک و خون کشیدن (جنگ خونین نمودن) (تباه کردن و از بین
بردن).
به خاورو او په وینو لزل. (له مینخه وزل).
قان وتو پراققه تار تماق (قتل و قتال قیلماق، او لديرماق)
• • •

به خرج رسانیدن (مصرف کردن)
لگول (په مصرف رسول)
خرج قیلماق.
• • •

به خواب خر گوش رفتن (غفلت کردن) (خبر نشدن از رویدادها)
دسوی په خوب ویده کیدل. (بسی خبره پاتی کیدل).
غفلت اویقو سیگه کیتماق .
• • •

به خواب (فرو) رفتن (غرق خواب شدن) بیخبر بودن)
ویده کیدل. (غفلت کول).
اویقو که کیتماق. (بیخبر بولماق)

به خود آتش بریده نمیتواند و به دیگران سیمیان می پزد. (بیهوده لاف زدن)

بخان ته آتش پری کولی نه شی او بل ته سیمیان پخوی.
اوزی گه آتش کیسه آلمیسی بشقه لر گه سیمیان پیشیره دی.
* * *

به خود آمدن (متوجه خود شدن)
په هونیس کیدل .
اوز حالیکه کیلماق. (متوجه بولماق).
* * *

به داد (کسی) رسیدن (در حالت بربادی و بحران به کسی یاری رسا ندن)
دچاکمک ته رسیدل. (دربادی په حالت کی).
کیشی نینگ داد یگه ییتماق. (بربا دبولیش حالت ده بیرا و گه یاردم قیلماق).
* * *

به دام انداختن (به گیر آور دن) (فکر کسیرا به دلخواه خود در آور دن)

په لومه کی ننبلول. (په گیر راوړل).
تور گه بند قیلماق (تور گه تشله ماق).
* * *

به دامن (کسی) چسپیدن (از کسی مدد جستن)
په لمن پوری ننبتل. (مرسته غونبتل).
کیشی نینگ ایته گی گه یاپیشماق. (یاردم تیله ماق).
* * *

به درد خوردن (رسیدن) (کار دادن) (به کمک کسی رسیدن).
په کار راتلل .
درد گه تیگماق (درد گه ییماق)
* * *

به دست آوردن (به کف آوردن) (حاصل کردن)
په لاس راوړل .
قولگه کیلتر ماق.

به دسترس (کسی) قرار گرفتن. (در اختیار کسی بودن.)
په لاس راتلل .
کیشی نینگ قولیکه قرار آلماق.
* * *

به دست فراموشی سپردن (از یاد بردن)
هیروول.
ایسدن چیقا رماق.
* * *

به دست خود آتش زدن (چیزی را بادست خود تپاه کردن)
پخپل لاس اوراچول .
اوزقولی بیلن الاوبیرماق (کویدیرماق)
* * *

به دل قند شکستاندن (بسیار خوشی کردن)
په زپه کی گوپی ماتول .
یورک که قند سیند یرماق (کوپ خوش لیک قیلماق).
* * *

به دل نشستن (دلچسپ بودن) (پذیرفتن امری.)
په زپه پوری کیدل .
یورک که یا پیشماق (یاق ماق) (یاقیملی)
* * *

بد دماغ شدن (قهر کردن) (مغرور و متکبر شدن.)
مغرور کیدل .
غرور لی بولماق. (کلان کار بولماق).
* * *

به دماغ سپردن به حافظه سپردن (از یاد کردن)
حافظی ته سپارل .
حافظه گه تا پشیر ماق .
* * *

به دنیا آمدن (متولد شدن)
دنیا ته راتلل. (زیریدل.)
دنیا گه کیلماق. (توغیلماق.)

به دهان بیندازی آب می شود (کنایه به نازک و شیرین بودن میوه)
چی خولی ته یی و اچوی او به کیزی
آغیز گه سال سنگ سوو بو له دی. (بولر) (میوه نینگ نازک لیگ
و شیرین لیگی گه کنایه.)
* * *

به دیده خود شانندن (بسیار عزیز داشتن)
په خپلو سترگو کینول. (دیره مینه لرل.)
کوز او ستیگه او تقیزیر ماق (کوپ سیو ماق.)
* * *

به دوشس بار کردن (به شاه انداختن)
په ولو بارول.
ییلکه گه آرت ماق.
* * *

به ذهن آوردن (به یاد آوردن)
په یاد راوړل.
ایسگه کیلتر ماق.
* * *

به راه آوردن (اهل ساختن) (رام کردن و متقاعد ساختن شخصی که ز
قبول امری امتناع میورزد.)
په لار کول.
یول گه کیلتیر ماق (یول گه توشیر ماق)
* * *

به راه انداختن (کاری را درپیش گرفتن.)
په لاره کول.
یول گه سالماق.
* * *

به روی (کسی) آوردن (منت کردن) (یاد آوری نیکویی خود به شخص
مقابل.)
ورته یاد ول. (منت کول)
یوزیگه ایتماق (منت قیلماق.)

به دهان بیندازی آب می شود (کنایه به نازک و شیرین بودن میوه)
چی خولی ته یی و اچوی او به کیزی
آغیز گه سال سنگ سوو بو له دی. (بولر) (میوه نینگ نازک لیگ
و شیرین لیگی گه کنایه.)

به دیده خود شانندن (بسیار عزیز داشتن)
په خپلو سترگو کینول. (دیره مینه لرل.)
کوز او ستیگه او تقیزیر ماق (کوپ سیو ماق.)

به دوشس بار کردن (به شانه انداختن)
په ولو بارول.
ییلکه گه آرت ماق.

به ذهن آوردن (به یاد آوردن)
په یاد راوړل.
ایسگه کیلتر ماق.

به راه آوردن (اهل ساختن) (رام کردن و متقاعد ساختن شخصی که ز
قبول امری امتناع میورزد.)
په لار کول.

یول گه کیلتیر ماق (یول گه توشیر ماق)

به راه انداختن (کاری را درپیش گرفتن.)
په لاره کول.
یول گه سالماق.

به روی (کسی) آوردن (منت کردن) (یاد آوری نیکویی خود به شخص
مقابل.)

ورته یاد ول. (منت کول)
یوزیگه ایتماق (منت قیلماق.)

به سر بردن. (زیستن).
په سر رسول (ژوند کول).
یشه ماق.

به سر رسیدن (رساندن) (به انجام رسیدن، رساندن)
په سر رسیدل (پای ته رسیدل)
بیتماق (آخرگه بیتماق) (بیتمکیز ماق)

به سر کار شدن (صاحب کاری شدن)
په کار پیل کول. (کار موندل)
ایشس گه کیر ماق. (بیرایشس گه ایگه بولماق)

به سر کردن (به سر نهادن)
په سر کول.
باشس گه تار تماق (قوی ماق)

■ ■ ■

به شمار رفتن (به حساب آمدن)
په شمار کی راتلل.
حساب لنماق.

به طاق نسیان گذاشتن (فراموشس کردن)
هیروول.

ایسردن چیقار ماق (قصدی صورتگه)

په عقد (کسی) در آوردن (نکاح کردن)
په نکاح کول.
کیشی نینگ نکاحی گه سالماق.

به غم (کسی یا چیزی) بودن (به فکر کسی بودن) (غمگساری کردن)
غم خوړل.
بیراو نینگ غمی ده بولماق.

به غمزہ در آمدن (ناز و کرشمہ کردن)
ناز کول .

غمزہ گہ کیرماق .

• • •

به فکر (چرت) افتادن (متحیر شدن)
پہ فکر کی لویدل .

چرت گہ کیتماق .

• • •

به کار انداختن (فعال ساختن کسی یا چیزی)
پہ کار اچول .

ایشگہ تہ یلہ ماق .

• • •

به کار رفتن (افتادن) (کار آبی چیزی یا شخصی)
کار ورکول .

ایشس بیر ماق (ایشگہ توشماق)

• • •

به کاسہ سر آب دادن (بسیار زحمت دادن)
دسر پہ کاسہ کی او بہ ورکول .

باشس قپقاغی بیلن سوو بی—رماق .

• • •

به کف آمدن (آوردن) (به دست آمدن، آوردن)
پہ لاس راتلل (راوړل) .

قول گہ کیلماق . (کیلترماق)

• • •

به گردن (کسی) افتادن (۱) (خود را بار دوش دیگری کردن) (۲) کنایه
از جنگ کردن)

پہ غاړہ کی لویدل . (جگرہ کول)

کیشی نی بوینیکہ یوک بولماق . (اوریشماق)

به گردن زدن (فریب دادن) (تحمیل کردن کاری بالای کسی)
په غاړه وهل. (غولیدل)
بویین گه اورماق. (الدماق)

* * *

به گردن گرفتن (به عهده گرفتن)
په غاړه اخیستل.
بویین گه آلماق.

* * *

به گریه افتیدن (انداختن) (گریستن) (به گریه آوردن)
په ژړا کیدل. (ژړول)
پیغله ماق (پیغله باشله ماق) (پیغلت ماق)

* * *

به گلوله بستن (کشتن).
په گولی ویشتل.
اوق بیلن آتماق.

* * *

به گمان غالب (به احتمال زیاد) (امکان دارد).
په غالبه گمان. (امکان لری).
غالب گمان گه. (امکانی بار).

* * *

گودال نیستی سپردن (انداختن) (نیست ونا بود کردن)
دنیستی کندی ته اچول.
یوقتماق.

* * *

به گوشش هوش شنیدن (بادق شنیدن).
دزپه په غوږونو اوریدل.
هوش قولاغی بیلن ایشیت ماق.

* * *

به گوش کسی زدن (مطلبی را به کسی شنوائیدن)
خوک په غوږ وهل (غوږ ته یی رسول).
کیشی نینگ قولاغیگه اورماق (ایشیت دیرماق)

به مراد رسیدن (به مطلب رسیدن) (مقصد حاصل شدن)
مطلب ته رسیدل .

مقصد گه یتماق (مقصد گه ایریشماق)
* * *

به مشام رسیدن (بوییدن) (کنایه از رسیدن بویی)
سبز موته یی بوی رسیدل .
هید له ماق .

* * *

به میان آمدن (پیدا شدن)
منخ ته راتلل .
اره گه کیلماق .

* * *

به میان آوردن (تولید کردن) (مطلب فراموش شده ای را حیا
کردن)

منخ ته راورل .

اره گه کیلتر ماق (اورته گه کیتیرماق)
* * *

به موافقت رسیدن (توافق نظر حاصل شدن)
موافقی ته رسیدل .
موافقه گه یتماق .
* * *

به نان خواستن (دعوت کردن).
دودی ته غوبنتل .

نان گه تیلت ماق (مهمان قیلماق)
* * *

به نظر آمدن (خوردن) (مورد توجه قرار گرفتن شخصی یا چیزی).
نظر ته راتلل .
کوز گه تیگماق .

به نظر جلوه گر شدن (نمایان شدن کسی یا چیزی).
به نظر راتل .
کوز گه کور ینماق .
* * *

به نظر قدر دیدن () (تقدیر کردن) () (به احترام نگریستن).
دقدر به نظر ورته کتل .
قدر کوز گه کورماق . (احترام قیلماق).
* * *

به نظر نیامدن (نیاوردن) (ناچیز شمردن)
به نظر نه راتل (نهراورل)
کوز گه کیلمسپلیک (کیلترمسلیک)
* * *

به نکاح در آوردن (ازدواج کردن)
به نکاح کول .
کیشی نینگ نکاحیگه سالد یرماق .
* * *

به نوک ناوه گیر کردن (درموقعیت حساس گیر کردن)
دناوی به یخو که نیول .
نوشار او ستیده توتماق .
* * *

به سر وقت رسیدن (به موقع رسیدن)
به وخت رسیدل .
وقتیده یتیشماق .
* * *

بهانه ترا شیدن (اگر مگر کردن) (بهانه جویی کردن).
پلمه کول .
بهانه تراشیرلهماق (بهانه قیلماق)
* * *

به هدر رفتن (ضایع شدن) (بیهوده رفتن).
وریا له لاسه تلل .
بیهوده کیتماق (ضایع بولماق)

به هر دودیده (باخوشی پذیرفتن کاری)
به دواړو سترگو. (به خوبنی منل).
ایکی کرز اوستیگه (خوش لیک بیلن قبول قیلماق)
* * *

بهره مند شدن از (چیزی) (نفع گرفتن)
گته اخیستل .
(بیر نرسه دن) فایده لئماق.

به هم افتیدن (انداختن) - (با هم جنگیدن) (باهم جنگانیدن)
یوله بله سره نبتل .
بیرا بیری بیلن اوروشماق (اوروشتیر ماق)
* * *

به هوا رفتن (برباد شدن)
به هوا تلل .
هوا گه کیتماق (برباد بولماق)
* * *

به هوش آمدن (آوردن) (ازحالت بیهوشی هوشیار شدن).
به هوبنس راتلل (کول)
هوش گه کیلتر ماق (کیلتر ماق)
* * *

به یاد آوردن (بودن) (به خاطر آوردن)
به یاد راوړل .
ایسگه کیلتر ماق (ایسده بولماق)
* * *

به یک پیسه به گپ می آید و به هزار پیسه چپ نمی شود (کنایه از پیر گفتن)
به یوه پیسه به خبرو راخی او په زرو نه چپیزی .
بیر پیسه گه گپ گه کیله دی و مینگ پیسه گه تیک بولمیدی (بیر)
پول بیلن گپ گه کیلر مینگ پول بیلن توخته مس).

به يك تير دو فاحته زدن (بايك اقدام دو كار را انجام دادن)
په يوه غشي دوه پختكى ويشتل.
بیر اواق بیلن ایکی فاحته اورماق.

* * *

به يك کرشمه دوناز کردن (بايك اقدام دو كار را به سر رسانیدن)
(چه خوش بود که بر آید به يک کرشمه دو ناز)
په يوه کرشمه دوه نازه کول.
بیر کرشمه بیلن ایکی ناز قیلماق.

* * *

به يك گربه هم جای باقی نماند (کنایه از مزدحم بودن)
یوی پیشی ته هم خای پاتی نه شوه.
بیر پشک که هم اورن قالمه دی.

* * *

بیابان بی سروبی پای (دشست پهناور و بی کرانه) (کنایه از کار بی
انجام)

بی پایه دبنته .

کینگ چول.

* * *

بی آب کردن (آبروی کسی را ریختاندن)
بی پته کیدل .
بی آب قیلماق.

* * *

به یاد گار گذ اشتن (از خود نشانی ماندن)
په یاد گار پرینبودل .
ایسته لیکه قویماق .

* * *

بی پرده شدن (کردن) (بی عزت و رسوا شدن)
بی پرده کیدل (کول)
رسوا بولماق (قیلماق)

بیخ چیزی (کسی) درآب بودن (کنایه از پشتوانه داشتن شخصی
بیخ بی په او بوکی دی. (خولی بی په غوربوکی ده.)
ریشه سی سوو ده بولماق.

• • •

بی خلطه فیر کردن کنایه از (سخن نا سنجیده گفتن یا کاری نا
سنجیده نمودن.)

بی خلطی فیر کول.

بی خلطه آتماق (فیر قیلماق) (اوی له می گیر ماق)

• • •

بیدی حاصل (کنایه از انسا ن بی فیض)
بی میوی وله.

حاصل سیز تال. (بی خیر آدم گه کنایه.)

• • •

بی دف وچنگ (نی) رقصیدن (بی سبب خوشی کردن) (بی بی
مست بودن)

بی له دایری نڅا کول.

دف وچنگ سیزاوو بین تیماق (اوینه ماق)

• • •

بی علاقه بودن (نبودن) (به چیزی یا کسی بی تفاوت بودن یا نبودن)
بی مینی توب.

مهر سیز بولماق

• • •

بیکس و بیچاره شدن (بی وسیله بودن)

بی څو که کیدل.

بیکس و بیچاره بولماق.

• • •

بی لحاظی کردن (پاس نداشتهن)

بی لحاظی کول.

بی لحاظ لیک قیلماق (حرمت سیز لیک قیلماق)

بینی اش را بگیری نفسش می برآید (کنایه از منتهای ضعف و لا
غری)

له پزی شخه چی ونیسی ساه بی وخی.
بور نیدن توتسنگ جانی چیقر.

• • •

بینی کس خون نشد (کنایه از به خیریت انجام یافتن حادثه مهمی).
پزه بی هموینی نه شوه .
کیشی نینگ بورنی قانه مه دی.

• • •

بینی (کسی را) بریدن (کنایه از خجالت دادن)
پزه پری کول .
بیراو نینگ بورنی نی کیسماق (شرمنده قیلماق).

پ-

پای بر همه چیز گذاشتن (از همه چیز تیر شدن)
په هر خه پنبی اینبو دل.
همه نیرسه نی اوستیگه ایاق قو یماق (همه نرسه دن اوتماق)

پابه ۲۰ سالگی گذاشتن (۲۰ ساله شدن)
شل کلنی ته رسیدل .
ایگیرمه یاشس گه کیر ماق.

پاچه برزدن (۱) کاری را باجدیت آغاز کردن (۲) بنای جنگ کردن با
کسی.

پایخی بدو هل .
پاچه بوره ماق (شیمه لن ماق).

پارا از گلیم فراتر (در ازتر) نها دن (از حد خود گذشتن) (کنایه به
کسیکه بخواهد از توان معنوی و مادی بالاتر کاری را انجام بدهد).
پنبه له پرستنی نه بیرون غزول.

اوز گلیمی دن ایاغینی تشفری گه اوز تماق (اوز کوچ دن تشفری
ایشس قیلماق)

پاس نمک داشتن (احسان کسی را فرا موش نکردن)
دمالگی پاس در لودل .
توز پاسی نی بیلماق .

پاسی از شب (ساعاتی از شب)
یوه برخه دشپی .
کیچه نینگ بیراندازه سی .

• • •

پای از حد خود بیرون نهادن (از اندازه خود گذشتن)
دخپلی اندازی نه پشی اوپردی غزول .
اوزحد یدن آشماق .

• • •

پای بند کردن (پسری را به دختری نامزد کردن).
یوی خوان یوی پیغلی ته نامزد کول .
بیر بچه نی قیز گه نامزد قیلماق .

• • •

پای به لب گور رسیدن (کنایه از عمر به آخر رسیدن)
پنبد قبر غاری ته رسیدل . (دقبر په غاره دریدل .)
ایاق گور لبی گه یتشماق (قریماق)

• • •

پای پس کشیدن (کنایه از خود داری کردن از کاری)
پننی ایستل . (دپه کول .)
ایا غینی ارقه گه تار تماق .

• • •

پای در نقش پای گذاشتن (از کسی مو به مو پیروی کردن)
پنبه په پله اینبودل .

ایا غینی ایاق نقشی گه قویماق (ایزبا سماق)

• • •

پایش را گاولگدنگر ده است (کنایه از کسی که گرم و سرد روز
گار را ندیده باشد).

پنبه بی غوایی نه ده لغت کپی .
ایاغینی سیگیر باس مه گن .

پای کسی جمع شدن (رفت و آمد شخصی قطع شدن)
پنبی تولید .
ایاغ بیغیماق (کیشی نینگ باریش کیشی اوز یلماق)

پای (کسی) را بریدن (از آمدن کسی جلو گیری کردن)
پنبی یی پریکول .
کیشی نینگ ایاغینی کیسماق.

پایمال کردن (نمودن) (کنایه از تلف کردن حق کسی)
لغت کول. (دچاق تلف کول).
تیپکیله ماق (ایزماق) (بیسراو نینگ حقینی تلف قیلماقغه کنایه).

پدر کسی نمی تواند (دشووار بودن کاری)
دچاپلا نشی کولای.
کیشی نی آته سی قیله آلمیدی.

پدرود حیات گفتن (وفات نمودن)
له ژوند سره مخه بنه کول (هر کیدل).
دنیا دن او تماق (اولماق).

پدیده آمدن (نمودار شدن)
ببنکاره کیدل .
کور ینماق.

پرده (ازراز) بالاشدن (افشاشدن)
پرده پورته کیدل. (رسوا کیدل).
(رازدن) پرده کوتر یلماق (رسوا بولماق).

پرس وپال کردن (جستجو کردن)
خیرل .
سورا قله ماق (تیکشیر ماق).

پرگرفتن (بسیار خوشحال شدن)
وزر پیدا کول. (دیر خوشحالیدل.)
قنات تا پماق (قنات قاقماق) (کوپ خوش بولماق)
• • •

پس آتس آمدن (کنایه از آمدن وزود رفتن کسی)
داور یسی راتل. (دچاپه راتل اوژرتللو ته کنایه.)
الو کیتیدن کیلماق (کیشی نینگ کیلیب وتیز کیتماغیگه کنایه.)
• • •

پس بخت خود رفتن (کنایه از عروسی کردن دختری)
دخپل بخت پسی تل. .
تور موش گه چیقماق.
• • •

پس کلاه خود رفتن (بی سر نوشت شدن)
دخپلی خولی پسی تل. .
اوز کلاهیینی ارقه سیدن کیتماق (کیلمسدن کیتدی)
• • •

پس گپ گشتن (گپ پالی—شن) (سوزن سر سوزن ماندن)
دخبرو پسی گرئیدل. .
گپ نی کیتی دن یور ماق (گپ قید یرماق)
• • •

پشت نخود سیاه روان کردن (فریب دادن و بجایی روان کردن
شخصی که باز آمده نتواند.)

دتورو چنو پسی لیزل. (غولول.)
قرانخود ارقه سیدن یوبار ماق (بیر مجهول ایشس گه یوبار ماق.
(الدت ماق)
• • •

پشت دست ماندن (به قدرتمندی کسی معترف شدن)
غاره اینبودل. .
تسلیم بولماق (قایل قالماق)

پشت سر کردن (گذاشتن) (بیر کردن، فراموشی کردن).
شاتا غور خول. (تیروول)
اوتکز ماق.

* * *

پشت سر هم (پی در پی)
یوبل پسی .
بیرین کیتین (کیت مه کیت)

* * *

پشتکار داشتن (ثبات واستقامت داشتن)
استقامت کول (لرل)
بیرایشنی ارقه سیدن دایم بولماق (ایشگه محکم بولماق)

* * *

پشت (کسی) را به زمین آوردن (ماندن) کنایه از شکست دادن)
دچاشا خمکی ته راوستل. (ماتول)
بیراو نینگ ارقه سینی بیرگ- قویماق (بیقیتماق) (شکست بیرماق)

* * *

پشت کسی گپ زدن (غیبت کردن)
دچا پسی خبری کول. (غیبت کول)
کیشی نینگ کیتیدن گیرماق (غیبت قیلماق).

* * *

پشت کسی را گرفتن (کسی را تعقیب کردن)
دچا پسی گر خیدل .
کیشی نینگ کیتیدن یوروماق.

* * *

پشت گپ نگشتن (پروانگردن)
دخبرو پسی نه گر خیدل .
گپ نی ارقه سیدن یورمسلیک (پروا قیلمسلیک).

* * *

پشک خود را تیر کردن (دوره مکفی خود را گذشتانیدن)
خپله پچه تیروول. (خپله دعسکری دوره تیروول)
اوز پشکی نی اوتکز ماق. (اوزعسکر لیک دوره سینی او تکز ماق)

پشم در کلاه نداشتن (بی مایه بودن)
وپی په خولی نه لرل. (بی وزل توب)
کلاه ده یونگ بولمسلیک (قشاق لیک)
* * *

پشه پر نمی زند (اثری از کس نیست)
دمیاشی بنگ هم نه دی.

پشه قنات اورمیدی (پشه و چمیدی) (جیمجریق لیک)
* * *

پشه را در هوا نعل میکند (بسیار چالاک و زرنگ است)
میاشی په هوا نعلوی.
پشه نی هوا ده نعل له یدی.
* * *

پلته و چراغ برداشتن (توطئه و دسیسه کردن به کسی) (دنبال کسی
را گرفتن.)

چراغ ورپسی اخیستل.

پلته و چراغ کوتر ماق (کیشی نی ارقه سیدن گپ توزتماق)
* * *

بله ترازو راهمی بیند (انسان ابن الوقت است) (اپورتو نیست است.)

دترازو پلی ته گوری (پله بین دی)

ترازو نینگ پله سیگه قره یدی. (آدم پله بین)
* * *

پناه بردن (در حمایت کسی خود را قرار دادن)
پناه وړل. (مرسته غوښتل.)

پناه آلماق (بیر او دن یاردم سورش.)
* * *

پنج وشش کردن (زبا نبازی کردن)

پنخه وشپز ویل. (دازدار کول)

گفتگو قیلماق (چقیشماق)

پوستش مثل پوست گرگ است. (گرم و سرد روز گار را بسیار دیده است) (بسیار زمخت و کلفت است).
پوستکی پی لکه دلیوه دی بنس او بد زغمل.
پوستی بوری نینگ پوستی گه او خشه یدی (ایسیق ساووق نی کوپ کور گن).

• • •

پوست پیاز (کنایه از نازکی)
دپیاز پوستکی. (لکه دپیاز پوستکی نری دی).
پیاز پوستی. (کوپ نازک)

• • •

پوست دادن (بسیار زحمت دیدن)
پوستکی اچول. (دیر زحمت لیدل)
پوست بیرماق. (کوپ زحمت کورماق).

• • •

پوستت را در چرمگری می شناسم. (بسیار عمیق شناختن کسی)
پوستکی دی په چرمگری کسی پیژنم.
پوستینگ نی چرم گرلیک ده تانیمن.

• • •

پوستکنده گفتن (وضیح و روشن سخن زدن)
سپین ویل.
آچینگ ایتماق.

• • •

پوکی گری کردن (خود را پند زدن) (کارهای احمقانه و تفاخر کردن)
پوکی کول.
پوک گرلیک قیلماق (اوزی نی شیشتیر ماق)

• • •

پهلو بندی کردن (به کسی معاونت کردن) (زمینه اجرای کاری رابه کسی مهیا ساختن)
ملاور ترل (مرسته کول)
یاردم لشماق.

پهلوی تهی کردن (از کاری خود را گوشه کردن)
دیده کول .

قولتیق بوشتماق (بیرایشیدن قاجماق)

• • •

پیاده نمودن (شدن) (عملی کردن، شدن).

پلی کیدل، کول .

پیاده قیلماق (بولماق) (عمل گه آشیر ماق)

• • •

پی بردن (فهمیدن)

پوهیدل .

بیلماق (خبر تا پماق) (سیزماق)

• • •

پیچ خوردن پیچ و تلب خوردن (نارضایت نشان دادن) (از شدت درد

و ناراحتی نالیدن).

تاورا تاو کیدل .

تاو لنماق - پیچ و تاو ییماق - چیکیلماق .

• • •

پیش از پاده خاکباد (خاکدود) کردن (کنایه از کاری که قبل از

وقوع آن هنگامه پخش گردد).

دپادی مخکی خاوری بادول .

پاده دن الدین چنگ دود قیلماق. (بیرایشی واقع بولگن دن ایلگری

هنگامه تشله ماق).

• • •

پیش از توی نگاره زدن (قبل از آغاز کاری آوازه انداختن)

دتوی نه مخکی نگاره وهل.

توی دن الدین نگاره قاقماق.

پیش از مرگ و اوپلا کردن (قبل از رسیدن مصیبتی داد و فریاد کردن)
(در مورد تاثرات بیمورد اشخاص.)
دمرینی دمخه ژپل .

اولیم دن ایلگری بیغله ماق (واویلا قیلماق) (اولمه‌ی توریب ماتم
توتماق)

• • •

پیشانی ترش کردن (به قهر شدن)
وچولی تر یوول .

پیشانی ترش قیلماق (قبال چیتماق).
• • •

پیش پای خوردن - (پای پچلک خوردن) (مانعی در راه یادر جلوی
کار ایجاد شدن.)
بو دری خوړل .

ایاق ته له نیب ییقیلماق (دومتیلن ماق)
• • •

پیش پای کسی را اکافتن. (از کسی گپ گرفتن.)
دچاپه خوله کی گوتی وهل (پت‌خال تری اخیستل)

کیشی نی ایاغ آستینی کاو ل ماق (کیشینی سوز گه کیلتیر یب
گپ آلماق)

• • •

پیشپزکی کردن (۱) در بین صحبت دویدن (۲) بدون پرسا ن
جواب گفتن.)

په خبره کی لویدل .

تیز پتک لیک قیلماق.

• • •

پیش جروپس تبر (از دو جهت در معرض خطر قرار داشتن)
مخکی جر، شاته تبر .
دم ده جر وکین ده تبر.

پیشروی (کسی) سبز شدن (نا گهانی پیدا شدن)
دچاپه مخ کی شنه کیدل. (ناخا پیدا کیدل.)
کیشی نی الدیگه کوکرماق (بیر دن بیر گه تاپیلماق.)
* * *

پیشروی داشتن (به عهده داشتن) پایخی به وهل
به مخ کی لرل .
ال دینگده بولماق .
* * *

پیشی جستن (سبقت کردن از دیگران.)
مخکی کیدل .
ال دین کیتماق. (اوتماق)
* * *

پیمانہ پر شدن (کنایه از عمر به آخر رسیدن)
پیمانہ دکیدل. (عمر پای ته رسیدلو ته کنایه ده)
پیمانہ تولماق (عمر آخر گه یتماقغه کنایه)

تـ

تاب آوردن (مقاومت نشان دادن)
مقاومت کول .
چیده ماق

• • •

تاپای جان ایستاده بودن (مقاومت کردن) سر سختانه مقاومت
کردن) (پایدار بودن)
ترمرگه دریدل. (مقاومت گول).
جان باریچه توخته ماق (چیده ماق) (جان ودل بیلن توخته ماق)

• • •

تاجایی فهمیدن (تا اندازه به موضوع پی بردن) (اندکی فهمیدن)
تریوحده پوهیدل .

بیرا ندازه گه چه تو شینماق. (آزراق بیلماق)

• • •

تاج سر ساختن (بسیار عزت دادن کسی)
دسر تاج کول. (دیر عزت کول)
باش تاجی قیلماق. (کوپ عزت بیر ماق)

• • •

تار عمر کنده شدن (مردن)
دعمر مزی شکیدل (مړکیدل)
عمر رشته سی اوزیلماق (او لماق)

• • •

تار وپود چیزی (همه چیزیک شئی)
دیو شئی تاراو پود .

بیر نیر سه نینگ اوریشس وار قاغی. (بیر لرسه نی بار ویوغی)

تجاهل عارفانه کردن (خود را به نادانی زدن).
عارفانه تجاهل کول. (به ناپوهی خان اچول).
بیلیب اوزینی بیلمس لیک که اورماق.

• • •

تحت اشتباه بودن (مورد شك قرار گرفتن)
داشتباه لانندی کیدل .
اشتباهلی .

• • •

تحت تداوی گرفتن (علاج کردن)
دوالانندی نیول .
دارو درمان قیلماق .

• • •

تحت نظر گرفتن (زیر نظر و کنترول قرار دادن)
نظرلانندی نیول .
کوز استیگه آلماق (تارتماق) (مراقبت قیلماق)

• • •

تخته خیز (شدن) (کنایه از وسیله قرار گرفتن)
دتوپ تخته کیدل .
ایرغید یگان تخته (بولماق) (ایاق آستی بولماق)

• • •

تخم (چیزی را) از جهان برداشتن (چیزی را از دنیا بکلی معلوم
کردن)

دخمکی نه یی تخم ورك کول .

بیر نرسه نی اورو غینی دنیادن کوترماق (بیترماق).

• • •

تدبیر اندیشیدن (چاره سنجیدن) (فکر حل مشکلی را کردن)
چاره کول .

چاره قیلماق. (بیرایشنی علاجی نی قیلماق.)

ترازو به زمین زدن. (کنا به از کساد شدن بازار)
تله په ځمکه وهل .
ترازو پیرگه تیگماق (اورماق) (بازار کساد بولماق)
• • •

ترك دنیا کردن (از دنیا و مافیها قطع علاقه کردن)
دنیا تر کول .
دنیا نی ترك ایله ماق .
• • •

ترك گفتن جایی را. (رفتن از جایی)
پرینبودل. (دیوځای نه تلل.)
ترك قیلماق. (کیتماق)
• • •

تشنه به دریا بردن و تشنه پس آوردن (فریب دادن)
تبری دریاب ته بیول اوتبری بیرنه راوستل. (غولول)
دریا لبیگه ایلتیب سوو سیزقیترا ماق. (الدتماق)
• • •

تصادم نمودن (برخورد کردن) (به هم خوردن دو موتر یا سایر
عراده جات)
تکر کول. (جگره کول)
چقیش ماق. (اوریشماق)
• • •

تصفیه حساب کردن (حساب را پاک نمودن) (حساب دهی کردن).
حساب پاکول .
حساب پاک له ماق.
• • •

تصمیم گرفتن (قصد کردن)
تصمیم نیول .
تصمیم آلماق.

تعمیم یافتن (عمومیت پیدا کردن)

تعمیم موندل . (عام کیدل)

کینگی ماق (عام بولماق)

• • •

تف نرسیده به جوش آمد (خود به خود بر افروخته شد) (قبل از وقت ثمر داد.)

تف رسید لی نه دی اوپه جوش راغلی .

تف ایتش مسدن قینه دی .

• • •

تفنگ زدن (فیر کردن)

توپک ویشتل .

میلتیق آتماق (اورماق)

• • •

تکان خوردن (ناگهانی شور خوردن)

تکان خوړل .

تکان ییماق (بیردن بیرگه قیمیر له ماق)

• • •

تکلیف دادن (زحمت دادن)

په غذا بول .

زحمت بیر ماق .

• • •

تلك می شانده وشیطان می گیرد. (نهایت زرنگی وچالاکی)

تلك ایبنی او شیطان نیسی .

قیقان قویب شیطان توتهدی .

• • •

تلك گردن کردن (شدن)

په غاری غار کی کول . (کیدل)

کیشی نی بویینگه آرتماق (آرتیلماق)

تماس گرفتن (ارتباط پیدا کردن)

تماس نیول .

تماس آماق (ارتباط آماق) (تیشماق)

• • •

تن به تقدیر دادن (خود را به دست تقدیر سپردن)

تقدیر ته خان سپارل .

تقدیر گه تن پیر ماق .

• • •

تن دادن (کنایه از تسلیم شدن)

غارِه اینبودل .

تن بیرماق. (اوزینی تاپشیرماق)

• • •

تنگ در آغوش گرفتن (چیزی را، کسی را) (کسی را با صمیمیت در بغل فشردن)

تینگ په غیر کی نیول .

قوچا ققه محکم سیقماق (بغریگه با سماق)

• • •

توجه داشتن. (مهربانی کردن.)

پام لرل .

قره ماق. (مهر بانلیک قیلماق)

• • •

توکل کردن (تن به تقدیر سپردن)

توکل کول. (تقدیر ته خان سپارل.)

توکل قیلماق (اوزینی تقدیر گه تاپشیر ماق.)

• • •

تهمت بستن (نسبت دروغین دادن)

تور کول (ترول)

تهمت باغله ماق.

تهمت ناحق (نسبت دروغین دادن)
ناحقه تور.

ناتو غری تهمت (ناحق تهمت)

• • •

تیت و پرك کردن (شدن) (ازهم پاشیدن)
تیت پرك کول (کیدل)
ساقماق (ساقیلماق) (تیتلماق)

• • •

تیر به خاک خوردن (ناامید شدن)
غشی په خاوره لگیدل. (ناامیده کیدل)
اوق توپرققه تیگماق. (ناامید بولماق.)

• • •

تیر خوردن (ضربه شدید خوردن) (به مصیبتی گرفتار شدن) (مرمی خوردن)

گولی خوړل (ضربه خوړل.)
اوق ییماق (ضربه ییماق)

• • •

تیر و بیر کردن (غلطی کردن) (یکی را به جای دیگری گذاشتن)
تیر و بیر کول (غلطی کول)
تیر و بیر قیلماق (غلط لیک قیلماق)

• • •

تیره گی اوضاع بین المللی (خراب شدن او ضاع جهان)
دنری او ضاع خرپر کیدل.

جهان اوضاع سی نینگ تیره لیگی (قرانغو لیگی) (خراب لیگی)

• • •

تیشه به ریشه خود زدن. (به دست خود به خود ضرر رساندن)

(ن)

پنبه په تیشخ وهل.

اوز ایاغیگه تیشه اورماق.

ج

جامه بدل کردن (۱) (رنگ دیگر به خود گرفتن) (۲) (کنایه از مردن هم است.)

کالی بدلول (بنه اړول) (مړ کیدل)
کییم اوز گرماق (بشقه رنگ آلماق.) (او لماق.)

* * *

جامه زنده گانی را دریدن. (عمر خود را خوردن.) (مردن.)
دژوند کالی شکول. (خپل عمر خوړل)
تیر یك چیلک تون نی بیرتماق. (اوز عمر ینی ییماق) (اولماق)

* * *

جان بخشیدن (روح دمیدن)
ساه ورکول.

جان بغیشه ماق.

* * *

جان (کسر) برآمدن (کنایه از مردن)
ساه وتل. (مړ کیدل)
(کیشی) نینگ جانی چیقماق. (اولماق کنایه)

* * *

جان به حق تسلیم کردن (داعی اجل را لبیک گفتن، مردن)
ساه ورکول. (مړ کیدل)

تینگری گه جان تا پشیر ماق. (اولماق)

* * *

جان به سلامت بردن (از خطر ی رهیدن)

روغ خلاصیدل.

جان سلامت قوتیلماق.

جان (کسی) به لرزه آمدن (ترسیدن)

ریز دیدل. (ویریدل)

کیشی نینگ بیز گک توتماق (جان تیتره تمه گه توشماق) (قور قماق)

• • •

جان جوررا شاخك شاندن (به دست خود زحمت خلق کردن)
په جوړ خان بنكر لگول .

ساغ جان نی عذاب گه قویماق.

• • •

جان دادن (مردن)

ساه ورکول (مړکیدل)

جان بیرماق (اولماق)

• • •

جان (کس) درد کردن (علالت مزاج داشتن)

خان خوبیدل .

(کیشی نی) جانی آغریماق .

• • •

جان کندن (کنایه از بسیار کار کردن) (دقایق نزدیک مرگ راهم گویند.)

خنکدن. (دیر کار کول)

جان بیرماق. (ایشله ماق)

• • •

جان گرفتن (به نیرو شدن، به حال آمدن.)

ساه نیول .

جان آلماق (قوتلی بولماق)

• • •

جان لچ (برهنه)

بر بن .

یلنغاچ .

جان مطلب (عمده‌ترین بخشش يك مطلب.)

نتیجه دمطلب .

مطلب نینگك جانی. (مطلب نینگك نتیجه سی)

• • •

جان نثار کردن (جان را قربان کردن)

خان بایلل .

جان فدا قیلماق .

• • •

جای است وجولانی (کنایه از نبودن کسی در خانه یا منزلش.)

خای شته وجولانه .

جای باروجولا یوق. (بیر کیشی نی یو قلیگی.)

• • •

جای برای سوزن نبود. (کنایه از ازدحام زیاد.)

دستنی دیاره خای نه و.

ایگنه (نینه) گه جای یوق ایدی (میخچه قاقردیک جای یوق ایدی)

• • •

جای گرم کردن (در جایی مقام گرفتن.) (زمینه کاری سافراهم کردن.)

خای تود ول .

اورن ایستماق .

• • •

جتکه خوردن (تکان خوردن)

جتکه خوړل .

جتکه ییماق.

• • •

جفتك زدن (خیز زدن با هر دو پای بصورت یکجایی)

توپونه وهل (خرسك وهل.)

جفتك اورماق (سکره ماق)

• • •

جگر خون بودن (متاثر بودن)

لرمون خوړل یینی .

بغیر قان بولماق .

جگر داشتن (غیرت داشتن)

غیرتی .

غیرت لی بولماق .

• • •

جل و پوستک کسی را کنندن (برداشتن) (خارج کردن، راندن) (ن
دچا جل او پوستکی شکیدل .

بیراونی جل و پوستکی نی اوزماق . (چیقار ماق)

• • •

جلو زبان (کس) را گرفتن (جلو گیری نمودن از بدگویی و هرزه گویی
کسی .)

(دچا) خبره پری کول .

بیراونینگ تیلی نی الدینی تو تماق (یمان گپ لردن) .

• • •

جلو کسی (چیزی) را گرفتن . (ممانعت کردن) .

دچا مخه نیول .

(کیشی یا بیر نیرسه نی) الدینی آلماق .

• • •

جنس لطیف (کنایه از زنان)

لطیف جنس . (بنسخو ته کنایه ده)

نازک جنسی (قیزوعیال لرگه کنایه)

• • •

جنگ تن به تن (پیکار یک به یک) .

یو په یو جنگ .

تن به تن او روش (کوروش)

• • •

جنگ در گرفتن (در دادن) (آغاز یافتن جنگ)

جنگ نبتل .

اوریش در آلماق . (در آلتیرماق) .

جنگ را به پیسه خریدن (کنایه به کسی که به هر بهانه آغاز جنگ نماید).

جنگ په پیسو اخیستل .
اوریشس نی پول که ساتیب آلماق . (بی سبب اوروشس ملیق).
* * *

جنگ سرد (جنگ زبانی)
سره جگره (نانداری)
ساووق اوروشس . (تیل اوروشی)
* * *

جن وبسم الله شدن (پیدا شدن یکی وهم زمان غیب شدن دیگری)
پیری ته بسم الله .
جن وبسم الله بولماق .
* * *

جواب دندان شکن (جواب شدید و محکم)
غانس ماتوونکی خواب .
ققشتغیچ جواب
* * *

جور آمدن (سازش کردن)
سره روغیدل .
جور کیلماق (توزلماق)
* * *

جهان خوردن (از نعمات دنیا مستفید گشتن)
دنیا خورل .
جهان ییماق .
* * *

جیبش را پوپنک زده است (کنایه از کم پولی)
جیب یی چنیاسی نیو لی دی .
کیسه سینی پوپنک اورگن .

چ

چار چشم شدن. (بسیار زیاد منتظر کسی بودن)
سترگی خلور کیدل. (زیاد انتظار ایستل.)
تور کوز بولماق (کوپ انتظار تار تماق)
* * *

چار زانو نشستن (کنایه از با فراغت کامل نشستن)
پلتی وهل.
نیزه لب اولتیر ماق.
* * *

چار غوک کردن (رفتار اطفال قبل از به پای آمدنشان.)
خاپوری کول.
ییمگک له ماق.
* * *

چاره (کسی) را تنگ کردن (مکانات کار هارا بروی کسی بستن)
بیچاره کول.
بیراو نینگ چاره سینی تنگ قیلماق.
* * *

چپ چپ دیدن (نگاه کردن) به خشم (کسی را بد دیدن.)
چپ چپ کتل.
چپ چپ قزه ماق.
* * *

چراغ خانه را روشن ساختن (نظم خانه را برابر کردن)
دکور دیوه بلول.
اوی چراغینی یاندهیر ماق.

چرب دستی کردن. (تفوق یافتن)
پیشقلمی کول .
چرب دستی کردن. (تفوق یافتن)

* * *

چرت خود را گرفتن (تفکر نمودن)
چرت وهل .
اوز چرتی نی آلماق .

* * *

چرت زدن (اندیشه کردن)
چرت وهل .
اوی له ماق .

* * *

چرت (کسی را) خراب کردن (پرواندن) (در تفکر کسی اخلال وارد
کردن، و از خطا ساختن.)
دچا چرت خرابول .
بیراو نینگ چرتی نی بوزماق.

* * *

چرتکی شدن (به اندیشه فرورفتن) (متحیر شدن)
په چرت کی تلل .

چورته کی بولماق (چرت گه کیتماق)

* * *

چرخ فلك. (کنایه از روزگار و گذشت زمان (کنایه از آسمان)
دفلک خرخ .

فلك چرخى (زمانه نی اوتماغیگه کنایه)

* * *

چرخ کج رفتار (کنایه از دنیا و روزگار بیوفا.)
دزمانی گوبز والی .

ایگری یوره دیگان زمانه (یمان و بیوفا زمانه)

چرم گاو به دندان گرفتن. (کنایه از کار دشواری را متقبل شدن.)
دغوایی خرمن په غابن نیول.

سیگیر چرمینی تیش له ماق. (دشوار ایش نی قبول قیلماق.)
* * *

چشم آب دادن (چشم چرانی کردن) (کنایه از دیدن به زندهای مقبول)
ستر گوتاه او به ورکول. (بنکلی بنخوته کتل.)
کوز سوغر ماق. (چیرایلی خاتین لرگه قره ماق.)
* * *

چشم از جهان پوشیدن (از دنیا رفتن) (مردن)
ددنیا نه سترگی پتول. (مړ کیدل.)
دنیا دن کوز یوم ماق. (ولماق.)
* * *

چشم نیست استخوان است. (چشم سفید است)
سترگی نه دی هدیوکی دی.
کوز ایمس استخوان (سویک) (کوز ایمس پوستک نی پیر تیغی)
* * *

چشم باز کردن. (هوشیار شدن)
سترگی خلاصول. (هوشیار کیدل.)
کوز آچماق (هوشیار بولماق)
* * *

چشم بد داشتن (زخم چشم داشتن، گزند چشم داشتن.)
بدی سترگی لرل.
یمان کوز لیک. (کوز له ماق)
* * *

چشم برداشت نکردن (تنگ نظر بودن)
سترگی نه غر یدل.
کوز کوتر مس لیک (تنگ نظر لیک.)
* * *

چشم بستن (کنایه از مردن.)
سترگی پتول. (مړ کیدل.)
کوز یوم ماق (اولماق)

چشم به راه داشتن (بودن) (منتظر بودن)

سترگی په لار .

کوز یولکه بولماق (یولکه قرب تورماق) (کوتماق)

چشم به کاسه سر رفتن (گنایه از لاغر شدن)

سترگی په گو لکو کی لویدل (دنگر کیدل)

کوز لر فرق سر گه کیتماق (کوز لر باش کاسه سیکه کیتماق) (اریغ

بولماق)

چشم به (کسی، چیزی) افتیدن (به چیزی نظر افکندن)

سترگی (پهچا) لکیدل .

کوز (بیواو گه) توشماق .

چشم به هم زدن (لحظه بسیار کم)

سترگی سره وهل .

کوز اورماق (کوز یوم گونچه)

چشم (کسی) به هم نیامدن (خواب نبردن)

سترگی سره نه ورتلل .

کوز یومیل مسلیک .

چشم پاره گی کردن (دیده درایی نمودن بی حیا بودن)

سپین سترگی کول .

چشم پاره لیک قیلماق (بی حیا لیک قیلماق)

چشم پوشی کردن (حق تلفی کردن)

سترگی پتول .

کوزدن کم کورماق (واز کیچماق)

چشم تنگی کردن (مسکی کردن)
ستر گی تنگول .
چشم تنگ لیک قیلماق (کور آلمسی لیک)
• • •

چشم به چیزی داشتن (توقع داشتن)
ستر گی اونبتل .
امید تارتماق (بیرار نرسنه مینتیلماق)
• • •

چشم دوختن (دقیق نظر کردن، توقع حریصانه داشتن)
ستر گی نیغی نیول .
کوز تیکماق . (حریصی لیک قیلماق)
• • •

چشم دید (دیدن) نداشتن (بخیلی کردن) (حسد داشتن)
بخیلی کول . (حسد لرل)
کور آلمسی لیک (بخیل لیک قیلماق)
• • •

چشم روشنی دادن (خوشخبری دادن) (نوید بخشیلدن)
ستر گی روبنانول .
کوزانی یارقین قیلماق . (سیوینچی آماق) (بخشی خیر بیرماق)
• • •

چشم سرخ کردن (به چیزی) (آرزوی به دست آوردن چیزی)
ستر گی سری کول .
کوز تیکماق (بیر نرسه گه) (قیز غنماق)
• • •

چشم سفیدی کردن (بی حیایی و دیده درایی کردن)
سپین ستر گی کول . (بی حیایی کول)
چشم سفید لیک قیلماق . (بی حیایی لیک قیلماق)
• • •

چشم فرو بستن (کنایه از مردن)
ستر گی پتول (مر کیدل)
کوز یوم ماق (اولماق)
• • •

چشمك كردن (زدن) (با گوشه چشم اشاره كردن)
ستر گك وهل .

چشمك قيلماق (اورماق) (كوز سيقماق (قيسماق)
* * *

چشم كردن (نظر بد كردن)
له نظره كول .

كوز له ماق (كوز قيلماق)
* * *

چشم كسى را چپ كردن (خود را از نظر كسى تير كردن)
خان تيروول .

بيراو نينگ كوزى نى چپ قيلماق . (اوزينى تير قيلماق .)
* * *

چشم كشيدين (به غضب شدن) (به قهر شدن .)
په غصه كيدل . (په قهر كيدل)

كوز چيقار ماق . (اچيغ لنماق)
* * *

چشم هائش آلو بالو مى چيند (چشم الق بلق شدن)
ستر گى سپينى ختل .

كوز لرى قزل چه تيره دى (كوز لرنى، الق بلق قيلماق .)
* * *

چكر زدن (هواخورى كردن) (قدم زدن)

چكر وهل . (هوا خورى كول .)

چكر اورماق . (قدم اورماق)
* * *

چلپاسه بى خون (كنايه از منتهى لاغرى)

بى وينى سمسياره . (دنگرتوب)

بى قان كلاته كيليس (اويغ ليك كه كنايه)
* * *

چلو صافش از آب برآمد (رسوا شد) (افشاشد .)

رسوا شو . (افشاشو)

چلو صافى سوودن چيقدى (غلو يرى سوودن چيقدى) (رسوا بولدى .)

چندی زدن (کندن) (پوچیدن)
سکو نهل .
چیمچيله ماق.

چنگ شدن (قامت خم شدن) (قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست
یک کمان صد تیر را در خاک پنهان میکند)
چنگیدل .

چنگ بولماق (ایگیلماق)

چوچه پرانچه کردن (کنایه از اولاد خورد را برزگ ساختن)
بچی له مردارو بنکو ایستل .
بژگی پرانچی قیلماق (تیمیر قنات).

چون وچرا کردن (دلیل تراشیدن) (دعوی لفظی کردن، مشاجره کردن).
داوهغه کول .

چون وچرا قیلماق. (گفتگو قیلماق).

چهار طرفت قبله (هرجایی بروی مختار هستی) (اظهار ایست تهدید
آمیز)

خلور خواته دی قبله. (تهدیدول)

تورد تما نینگ قبله (کیتیویر)

چیغ زدن (کشیدن) (داد و فریاد کردن)

چیغی وهل .

چیغیلله ماق (قیر غس له ماق) بقیر ماق .

چین به ابرو آوردن (کنایه از اظهار تائر کردن)

گونجی په وریخو غور خول.

قباق سالماق.

ح

حاجی پشیمان - حاجی برگشته (از تصمیم زیارت خانه کعبه منصرف شدن، و کنایه به کسی که به کاری تصمیم بگیرد و بعد نکند یا پشیمان شود).

پنشینان حاجی (له مکی ستون)

حاجی شیمان (یولدن قیتگن حاجی)

* * *

حاشیه رفتن (از موضوع دور رفتن) طفره رفتن

تبصره کول. (له موضوع نه لیری کیدل.)

حاشیه کیتماق (گینی هر تمانگه آلکیتماق)

* * *

حاکم بودن بر موضوع (در موضوعی عمیق وارد بودن)

په موضوع بنه پوهیدل .

بیر موضوع گه حاکم بولماق (موضوع نی یخشی بیلماق)

* * *

حد خود را شناختن (شناختن) (اندازه خود را فهمیدن) (نفرمیدن)

خپله اندازه پیژندل. (نه پیژندل)

اوز حدی نی تانیماق (تانیمس لیک)

* * *

حرف حسابی (سخن معقول)

حسابی خبره .

معقول سوز .

حرف (سخن) در لفافه گفتن (بر مژسخن گفتن)
دژی لاندی ویل .
سوزنی لفافه ده ایتماق (لفافه ده سوز لهماق).
* * *

حصه گرفتن (اشتراک کردن)
برخه اخیستل .
قوشیلماق

* * *

حضور به هم رساندن (در جایسی حاضر شدن) (همدیگر را دیدن)
حاضریدل .
حاضر بولماق (بیغیلماق).
* * *

حظ بردن (لذت بردن)
خوند اخیستل .
مزه قیلماق .
* * *

حق به جای خود قرار گرفتن (حقیقت غلبه کرد).
حق خپل خای ته ورسید.
حق اوز اورزیگه توردی (حق حقدار گه تیگدی).
* * *

حقیقت تلخ (کنایه از سخن راست) (واقعیت الم آور).
تریخ حقیقت .
اچینغ حقیقت .
* * *

حلال کردن (سر بریدن)
حلالول . (سر پری کول).
حلال قیلماق (باشس کیسماق)
* * *

حلقه زدن (جمع شدن) (نوعی از خواب کردن سگ ومار).
حلقه وهل . (غوند یدل)
حلقه اورماق . (بیغیلماق)

حمام زنانه ساختن (کنایه از جاییکه بسیار غالمغال باشد)
دنبخو حمام جوړول
عیال لرحمامی توزه تماق (کو پ غالمغال گه کنایه.)

خ

خار چشم (کسی) بودن (مخمل واقع شدن)
دستر گو اغزی کیدل .

بیراو نینگ کوز یگه تیکن بولماق .
• • •

خار درپای (کسی) نخلیدن (آزر ندیدن)
اغزی په پنبو کی نه ننوتل .

بیراو نینگ ایاغی گه تیگان قد لمسلیک .
• • •

خار هارا از سر راه کی چیند (چطور شد که تشریف آوردی ؟)
(کنایه به کسی که بعد از مدت زیادی به دیدن دوستش برود)

اغزی دلاری نه چا پول کره . (چی ته راغلی)
تیگان لرنی یولدن کیم تیر دی ؟ (که سن کیلد نینگ)
• • •

خاک بر سر کردن (تباه شدن) (ازبین رفتن)
خاوری په سر کول . (لهمینجه تلل)

باش گه تر پراق سالماق (ساورماق) (اره دن کیتماق)
• • •

خاک بر لب مالیدن - (وانمود کردن به این که چیزی نخورده است)
خاوری په شوند و منبل .

لب گه تر پراق سور که ماق (آغز گه کیستک سور تماق)
• • •

خاک به دستت زر سرخ گردد (دعای خوب)

خاوری دی په لاس کی سره زربنه .

توپراق آلسنگ آلتین بولسین

خاك خوردن (كنايه از هيچ چيز نخوردن)
خاوری خوړل .

توپراق ييماق (توپراق يله ماق)

• • •

خاك خوردن وآب نگهداشتن (به خاطر حفظ حيثيت وآبروی خود
هر نوع تكليف را پذيرفتن.)
خاوری خوړل اوپت ساتل .

توپراق ييماق وآبرو سقله ماق (توپراق يله بآبرو ساقله ماق.)

• • •

خاك در چشم (كسی) زدن (فريب دادن)

(چاته) خاوری په ستر گو کسی اچول .

بیر اونینگ کوز یگه توپراق اورماق .

• • •

خاك دردست داشتن (كنايه از هيچ چيز نداشتن)

خاوری په لاس کی لرل .

قوله توپراق بولماق (قوله توپراق ساقله ماق)

• • •

خاکستر شدن (نیست شدن)

ایری کیدل.

کول بولماق .

• • •

خاك سیه بودن (ارزان بودن) (بی قیمت بودن)

توری خاوری .

قاره توپراق بولماق (کم بها بولماق)

• • •

خاك ودود شدن (نیست و نابود شدن)

دود ولو گی کیدل .

توپراق وتوتون بولماق .

• • •

خانه ات پرگندم (دعای نیک کردن) (آرزوی اینکه همیشه صاحب ثروت باشی)

کور دی دغنمو دک شه .

اویینگه بوغدا ای تولسین (اویینگ بوغدا ای دن تولسین)

• • •

خانه خراب شدن (در بدر شدن، بیچاره شدن) (زن کسی مردن)

کور ورائی کیدل . (دچا بنسخه مپه کیدل .)

اوی بوزیلماق (خانه خراب بولماق) (بیراو نینگ عیالی اولماق .)

• • •

خانه دار گردیدن (زن گرفتن) (از دواج کردن)

کور آباد ول (بنسخه کول) (واده کول .)

اویلنماق (خاتین آلماق)

• • •

خانه سوز شدن (ناگهانی متضرر شدن)

کور ورائی کیدل .

اوی کویماق .

• • •

خپک زیر بوریا بودن (کنایه از آدمی که به ظاهر صادق و به باطن مضر باشد)

خپک سری .

خپک آدم .

• • •

خجالت کشیدن (شرمنده شدن)

خجالت ایستل .

اویالماق .

• • •

خر مهره بادر برابر کردن . (خوب و خراب را تمیز نکردن) (چیز بی

قیمتی را معادل چیز قیمتمدار قرار دادن)

خر مهره په مرغلرو برابر ول .

خر مهره نی در بیلن برابر قیلماق . (بی بها نیرسه نی بهادار نیرسه که

برابر قیلماق)

خزان شدن (کنایه از خواروزار گردیدن.) (رنگ زرد شدن)
منی کیدل. (رنگ ژیری کیدل)

خزان بولماق. (خوار وزار بولماق.) (رنگ سر غرماق)

• • •

خسك زير بوريا بودن (مضر بودن)

دپوزی لاندی گتمله .

بوریا استیده گی خسك .

• • •

خشودوست داشتن (کسیکه حین خوردن طعام بیاید به اومیگو-

یند «خشویت ترا دوست میدارد»)

له خوائینی سره مینه لرل. (خوائینی دوسته لرل .

قینا نه دوست کورماق .

• • •

خطا خوردن (ازگیر رفتن) (از نزد کسی فرار کردن).

له لاسه وتل .

خطاییماق (خطا قیلماق) (بیرا و نینگ گیری دن قاجماق.)

• • •

خلق راتنگ ساختن (خفه و متاثر ساختن)

خلق تنگول. (خپه کول.)

خلق تنگ قیلماق (بیزار قیلماق) (خفه قیلماق)

* * *

خلل اندازی کردن (ویران کاری کردن)

خلل اچول .

بوژوق باشی لیک قیلماق (بوزماق)

* * *

خنك خوردن (از سردی هوا احساس کسالت کردن)

ساره کیدل .

ساق قاتماق .

خواب دیدن (به خواب وخیال رفتن).
خوب لیدل .

توشس کورماق .

خواب از چشم پریدن (زبوده شدن) (خواب نبودن) (بیدار خواا بسی کشیدن).

خوب له سترگو الوتل .

کوزز اردن اویقو او چماق .

خواب چهار پهلو کردن (به فراغت خواب کردن) (چار پلاق خواب کردن).

هوسا خوب کول .

چهار پلو اوقله ماق .

خواب خر گوش (خواب سرسری) (کنایه از بیخبر بودن)
دسوی خوب .

تاوو شقان اویقوسی (بیخبر لیک که کنایه).

خواجه باغ داری ؟ دارم (دل خود را به هیچ خوش ساختن)

خواجه باغ لری ؟ لرم یی .

خواجه با غینگ باری ؟ بار .

خواجه بی خیر (کنایه به انسان بی خیر)

بی خیره خواجه : (بی خیره انسان).

خیر سینز خواجه . (خیر سینز آدم)

خوب معلوم شدن (زیبا معلوم شدن)

بنه بنکار یدل .

یخشی بیلنماق .

خود داری نمودن (کردن) (از کاری جلو گرفتن)
خان ساتل .

اوزینی تار تماق .

خود رابه دامن کسی انداختن - (پناه جستن از کسی)
خان دچا په لمن کی اچول .

اوزینی کیشی نینگ ایته گی که تشله ماق .

خود را به آب و آتش زدن (به کار های خطرناک دست زدن) (تهور نمودن)

خان په اوبه او اورکی غور خول . (په خطر لرونکی کارونو لاس وهل .)
اوزی نی سوو اوت که اورماق . (خطرناک ایش لر که قول اورماق .)

خود رابه کوچه حسن چپ زدن (خود را به نا فهمی زدن) (خود را تیر کردن) (تجاهل کردن .)

خان تیروول . (تجاهل کول)

اوزینی بیلمس لیک که اورماق (تیر قیلماق) (بیلیب بیلمس لیکه اورماق)

خود را تیر کردن (از کاری شانه تپی کردن) (تجاهل کردن .)

خان تیروول . (تجاهل کول .)

اوزینی تیر قیلماق (اوزینی اوتکزماق .)

خود را در پناه (کسی) انداختن (از کسی کمک جستن)

پناه وړل . (دچانه مرسته غوښتل .)

اوزینی بیراونی پناه یگه تشله ماق . (بیر اودن کمک تیله ماق .)

خود را گم کردن (کنایه از مغرور و متکبر شدن)

خان وړک کول .

اوزینی ایتیر ماق . (کلان کاربو لماق .)

خود را نخاریدن (خود را چسپ گرفتن) (بیخبر انداختن از موضوعی).
خان نه گروول. (خان په بی سبری اچول).
اوزینی بيلمس ليککه اورماق.
* * *

خورد کلان کار. (کنایه به کسیکه مقامش خورد باشد و دعوی بزرگی کند.)

وروکی کلان کار .

کلانکار کیچیک .

* * *

خورده گیری کردن (انتقاد کردن)

ملا متول. (انتقاد کول)

انتقاد قیلماق.

* * *

خوشی های خود را جمع کر ده نتوانستن (کنایه از خوشی نهایت زیاد)

له خو شحالی په کالیو کی نه خا پیدل .

اوز خوشس ليک لرینی بیغه آلمس ليک (بیحد خرسند بولماق)

* * *

خون به روی (کسی) نماندن (کنایه از ترسیدن)

وینه په مخ نه پاتی کیدل .

کیشی یوزیگه قان قالمس ليک (یوزیده قان قالمه دی) (قورقماقکه کنایه)

* * *

خون جگر (دل) خوردن (کنایه از غم خوردن)

دزپه وینی خوړل. (غم خوړل)

بغیر (یورک) قانی نی ایچماق (قان ایچماق) (غم ییماق:)

* * *

خون خود را ریختن (ایثار فدا کاری نمودن)

خپلی وینی تو یول .

اوز قانی نی توکماق . (اوزینی فدا قیلماق)

خون ناحق ریختانندن (کسی را بیه ناحق کشتن) خون ناحق دست از
دامان قاتل برنداشت دیده باشی لکه های دامن قصاب را .
ناحقه وینی تو یول .
گناه سیز اولدیر ماق .
* * *

خیال چیزی را داشتن (هوای چیزی را به سر پرورانندن)
دخه شی فکر لرل .
بیر نرسه نی خیالی گه بو لماق (آلماق)
* * *

خیره سری کردن (چشم سفیدی کردن) (نکو هشی مکن چرخ نیلوفری
را-برون کن زسر باد خیره سری را) (ناصر خسرو)
سپین ستر گی کول .
خیره سر لیک قیلماق (چشم سفید لیک قیلماق)
* * *

خیره شدن (به چیزی) (بادقت به چیزی نگریستن)
نیغ نیغ کتل .
بیر نرسه گه دقت بیلن باقماق (قره ماق)
* * *

خیزک های بیجا زدن (کنایه از کسی که کلان کاری های بیجا و
بیمورد بکند)

بیجا یه توپونه وهل .
بیجای ایرغیماق (بیجا سکره ماق) (کلانکار لیک قیلماق)
* * *

خینه بعد از عید (کنایه از کار بعد از وقت)
داختر وروسته نکر یزی .
حیت دن کیین گی خینه .

د - د

داروی بعد از مرگ (چاره بعد از وقت) از فرستادن محمود بدان مینماید،
نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسیده.
دمرینی وروسته درمل.
اولیم دن کین گئی دارو.

* * *

داس به کلوخ تیز کردن (در کاری بهانه جویی کردن) (دلیل بیجاو
بیمورد آوردن).

لور په لوتنه تیره کول. (په خایه بهانه کول)
کیسک بیلن اوراق تیز له ماق. (بهانه تراشی له ماق)

* * *

داعی اجل رالیک گفتن (از جهان رفتن) (مردن)
داجل استازی ته بنه راغلاست ویل. (مړ کیدل)
اجل ایلچی سیگه لیک دیماق (اولماق)

* * *

دامن برزدن. (دامن بر کمزردن.) (به کاری همت گماشتن)
لستونی به وهل. (دیو کارپسی کیدل)
ایتگ بوره ماق (ایتگ نی بیغیب بیل گه اورماق) (شیمه لن ماق) (بیر
ایشس گه همت قیلماق)

* * *

دامن همت بر کمزردن (باجدیت کاری را آغاز کردن)
دغیرت لمن تومبل. (یو کار په جدیت سره پیل کول)
همت ایتگی نی بیل گه اورماق (همت ایتگی نی باغله ماق)

دامن مقصود به کف آوردن. کنایه از به هدف رسیدن)
دامن مقصود اگر آرم به کف
الزغم واندوه مانم برطرف.
مقصد ته رسیدل .

مقصد نی قولگه کیلتر ماق. (مقصد گه بیت ماق)

* * *

دامن زدن (چیزیرا (متشنج ساختن موضوعی) (تحریک کردن)
(مثلا آتش جنگ را دامن زدن)
لمن وهل. (تحریک کول)

بیر موضوع نی دامن اورماق (الاوینی تیز له ماق)

* * *

دامنگیر (کسی) شدن (در حالت نومیدی از کسی مدد جستجو).
دچالمن نیول. (مرسته غوبنتل).

کیشی زینگ ایتگی نی توتماق. (یاردم سوره ماق)

* * *

در آتش هجران سوختن (درد فراق وجدایی را کشیدن)
دبیلتون په اور سوز یدل.
جدا لیک اوتی گه کویماق .

* * *

دراز کشیدن (لمیدن)

اوبرد غز یدل .

اوزه لیب یا تماق .

* * *

در آسمان ستاره ندارد ودر زمین سایه (بی مایه بودن) (کنایه ز
غریب بودن).

په آسمان کی ستوری نه لری او په خمکه کی سیوری. (هیخ شی نه

لری).

آسمان ده یولدوزی یوق پیرده سایه سی. (قشاق لیک).

دبرامان بودن (محفوظ بودن)
په امن پاتی کیدل .
امان ده بولماق .

در بر کردن (چیزی را) (پوشیدن)
اغو ستل .
کیماق .

در بدر شدن (مفلس و غریب شدن)
بی وزلی کیدل .
در بدر بولماق (غریب بولماق) (قشاق بولماق)

دربه روی خود بستن (گوشه نشینی کردن) (از صحبت مردم
امتناع کردن).

در وازه په خپل مخ تړل .
اوزیوزیگه ایشیک یا پماق . (ترك دنیا قیلماق)

دربین صحبت اویدن (رشته صحبت کسی را قطع کردن) (پیش
پزکی کردن).

دخبر وپه مینخ کی گدایدل ...
گپ اورته سیگه قوشیلماق .

در پوست خود جنبیده نتوانستن . (کنایه از ترسیدن)
په خپل پوست کی زه بنوریدل . (ویریدل)
اوزپوستیگه قیمرله آلمس لیک . (قور قماق)

در پیرهن (جامه) ننجیدن (کنایه از نهایت خوشی)
په خپل کمیس کی نه خاییدل . (دزیاتی خوښی نه)
اوز کویلگی گه سیغمس لیک . (کوپ خوش لیک دن)

در پیش گرفتن (کاری را شروع کردن)

دیو کار پسی کیدل .

بیرایشنی باشله ماق .

در جان شیشتن (نشستن) (به طبع و میل برابری بودن)

په خان کی جو پیدل .

جان گه اولتیرماق (یا پیشماق)

در چشم (کسی) خاک زدن (کسی را فریب دادن)

دچا په ستر گو کی خاوردی اچول . (غولول)

کیشی نینگ کوزیگه توپسراغ سیپماق . (الداماق)

در حیرت رفتن (متعجب شدن)

په تعجب کیدل .

حیرت گه کیتماق (حیران بولماق)

در خانه شیر و در کوچه پشک است (توسو بودن) (شیر خانه و روباه بیرون)

په کور کی زمری او په کوخه کی پشی .

اویده اوسلان و کوچه ده پشک . (قور قاق آدم گه کنایه)

در خمیر موی پالیندن (بهبان جویی بیجای کردن) (بسیار دقت نمودن)

په اوپرو کی وینسته لتول . (بسی خایه بهانه کول)

خمیر ده قیل قید یرماق . (بهبان قیلماق)

درد از درمان گذشته است (کار از علاج گذشته)

درد له علاجه تیردی . (او به له ورخه تیری دی)

درد درمان دن اوتگن .

در دست اجرا بودن (دادن) (زیر کار گرفتن)
ترلاس لاندى نیول .
بجریلماقده .

* * *

درد دل کردن (راز خود را به کسی گفتن)
وشس وی کول .
یورک دردی نی ایتماق (درد ایتماق)

* * *

درد سر دادن (کنایه از بسیار گپ زدن)
درد سر ور کول . (پیری خبری کولو ته کنایه ده)
باشس آغر ایتماق (کوپ گپیـر ماققه کنایه)

* * *

درد کشیدن (مریضی کشیدن)
خوز گالل .
درد چیکماق .

* * *

دردل پرورانندن (نگهداشتن) (راز نگهداشتن)
په زپه کی ساتل .
یورک ده اسره ماق (سقله ماق)

* * *

دردل فکر کردن (گذاشتن) (اندیشیدن) (دردل گذرانندن)
په زپه کی فکر کول .
یورک ده اوپله ماق .

* * *

دردلشس آب نمی جنبد (بسی تفاوت بودن)
په زپه کی او به نه بنورپزی .
یوره گی ده سوو قیمر له میدی .

* * *

در زمین لچ پت شدن (عیب آشکار و پنهان کردن)
په لوخه حمکه کی پتیدل . (بنکاره عیب پتول)
یلنغاچ بیر گه بیکنماق (بیسر گینماق) (آشکار عیب نی بیر کیتماق .)

در سایه مردان بودن (خود را در حمایت اشخاص قوی و محترم قرار دادن)

دسر یو په سیوری کی اوسیدل .
مرد لر سایه سیده بولماق .

• • •

در سر پروراندن (موضوعی را) (خیال چیزی را داشتن)
په ماغزوکی ساتل .

بیر موضوع نی کله ده اسره ماق .

• • •

در سفتن (کنایه به سخن خوب گفتن)
مر غلری پییل .

در چیز ماق (یخشی گیر ماق . قه گنایه)

• • •

در صدد چیزی بر آمدن (عزم کاری کردن)
له کار پسی کیدل .

قصد قیلماق (بیر ایشنی باشله ماق .)

• • •

در عمل پیاده ساختن (عملی کردن)
په عمل کی پلی کول . (عملی کول .)
عمل گه آشیر ماق .

• • •

در قفای کسی بدگفتن (غیبت کردن)
دچا پسی بدویل .

بیراو نی کیتیدن یمانله ماق (غیبت قیلماق)

• • •

در کنار گرفتن (به آغوش گرفتن)
په غیر کی نیول .
قوچا ققه آلماق .

در گپ (کسی) در آمدن (گپ رو بودن)
دچاپه خبرو کار کول .
بیراو گپیگه ایشنماق .

• • •

در گرفتن - برافروخته شدن (خشم ناک شدن)
او راخیستل (په قهر کیدل)
در آماق (اچیغلنماق) . (کویماق)

• • •

در گوشس گرفتن (به سخن کسی اعتنا کردن)
په غوز کی نیول . (دچاخبره)
قولاقه آماق . (بیراو نینگ گپی نی ایشت ماق)

• • •

در میان گذاشتن (نهادن) (مشوره کردن)
په منخ کی اچول . (مشوره کول)
اره گه قویماق . (مصلحت قیلماق)

• • •

در نظر داشتن (گرفتن) (مد نظر گرفتن) (در فکر کسی بودن) .
په نظر کی نیول .
نظر (کوز) گه آماق .

• • •

در نمدموی پالیدن (دیده و دانسته بهانه جویی کردن) (در مورد چیز
معلوم بازهم توضیح خواستن) . (بسیار جستجو کردن)
په لیمخی وینسته لتول . (بهانه کول)
کیگیز ده قیل قید یرماق . (بهانه اختر ماق) .

• • •

دریچه صحبت را باز کردن (گفتگو آغاز کردن)
دخبر ودر بئخه خلاصول .
سوزدریچه سینی آچماق (سوزباشله ماق)

دریچه قلب کسی را باز کردن (کسی را به سخن آوردن) (رازدرو-
نی کسی را گرفتن)

دزپه دریچه خلاصول .

يورك دریچه سینی آچماق. (بیر اونی گپ گه کیلتر ماق)
* * *

دریخ نوشته ودر آفتاب ماندن (کار بیهوده کردن)
په یخ لیکل اوپه لمرکی ایبنودل. (بیهوده کار کول)
موز گه بیتیب آفتاب گه قویماق. (بیهوده ایشس قیلماق)
* * *

دزدرا میگوید «دزدی کن» صاحب خانه را میگوید «هشیار باش» (آدم
دوروی)

غله ته وایی «غلاکوه» او دکورخاوندته وایی «خبردار». (منافق سری
ته کنایه ده.)

اوغری نی (اوغیرله) دیدی اوی ایگه سیگه «هوشیار بول» دیدی .
(منافق آدم گه کنایه)
* * *

دزدیده نگاه کردن (نگاه پنهانی کردن طوریکه جانب مقابل متوجه
نشود.)

په غلا غلا کتل .
اوغیر لانچی قره ماق (قییاباقماق).
* * *

دست از پانشناختن (کنایه به از حد زیاد خوش بودن)
لاس دپنسونه نه پیژندل. (دیری خو بنسالی ته کنایه ده.)
قول وایاق تنیمس لیک. (کوپ خوش لیک گه کنایه.)
* * *

دست ازجان شستن (در خطر جلی قرار گرفتن)
لاس دخانه الخیستل .
جان دن کیچماق .
* * *

دست از سر (کسی) برانداشتن (کسی را همیشه مزاحم شدن)
لاس خنی نه اخیستل .
کیشی نی باشیدن قول کوتر مسلیک . (بیراونی همیشه زحمت
بیرماق.)

* * *

دست از همه چیز شستن (نومید شدن)
لاس له هر خه نه منخل .
همه نرسه دن اوتماق .

* * *

دست اندازی کردن (در هر کاری مداخله کردن)
لاس اچول .

قول تشله ماق (هرایشگه قول اورماق.)

* * *

دست باز داشتن (سخی بودن، جواد بودن)
خلاص لاس لرل .
سخاوت لی بولماق .

* * *

دست برادری دادن (با کسی آغاز دوستی و همکاری کردن)
دوروری لاس ورکول .
ایناغه لیک قول نی بیرماق .

* * *

دست به آب گرفتن (در حق کسی دسیسه کردن) (وضو کردن)
دسیسه کول . (اودس کول)
سوو که آلماق (بیراو نینگ حقیگه دسیسه قیلماق) (طهارت
قیلماق)

* * *

دست به دامن کسی زدن (از کسی استمداد جستن)
لاس دچا لمن ته اچول . (دچانه مرسته غو بنتل .)
بیراو نینگ ایتگی که قول تشله ماق . (یاردم سوره ماق.)

دست به دست زدن (کنایه از اظهار ندامت و پشیمانی کردن)
لاس په لاس وهل.
قولدی قولگه اورماق.

* * *

دست به دهان رسیدن (کنایه راستعداد کاری را پیدا کردن)
لاس خولی ته رسیدل .
قول آغیز گه یتیشماق .

* * *

دست به ریش کردن (نامزد کردن) (امری را قبول کردن و به
توافق رسیدن.)

لاس په زیره کول.
قولدی سقال گه یتیشتیر ما ق (نامزد قیلماق) (سقال سیله ماق)

* * *

دست به کار شدن (به کاری آغاز کردن)
په یو کار پیل کول .

ایشگه قول یازماق (اورماق)

* * *

دست به کاسه تر نزدن (کنایه از به هیچ کاری دست نزدن)
لاس لمدی کاسی ته نه وروپل . (کار نه کول)
هیچ ایشگه قول اورمسلیک .

* * *

دست به گریبان هم انداختن (جنگ کردن)
لاس او گریوان کیدل . (جگره کول)
بیر بیرینی یقا سیگه قول تشله ما ق (یقه لشسماق.)

* * *

دستپاحه شدن . (وارخطا شدن)
وارخطا کیدل .

شاشماق.

دستپیشی کردن (در کاری پیشقدمی کردن)
لاس وړاندی کول .

قول اوزات ماق (یاردم قیلماق)
• • •

دستت تالندن آزاد (هرچه از دستت پوره شود دریغ نکن!) (جمله
تهدید آمیز)

لاس دی ترلند نه خلاص .

قولینگ لندن گه چه آچینگ (آزاد)
• • •

دست (کس) تنگ بودن (کنایه از فقیر و بیچاره بودن)
لاس تنگی . (بی وزلی)

کم بغل لیک .

• • •

دست چپ و راست را فرق نتوانستن (کنایه از خورد مسالی)
دنبی او چپ لاس توپیرنه کول .

اونگ قو لدی سونگدن تانیه المس لیک . (یاش لیکه کنایه .)
• • •

دست چپ و راست خود را شناختن (به بلوغ رسیدن)

دنبی او چپ لاس پیژندل (ابلوخ کیدل .)

سونگ و اونگ قولنی تانیماق . (ییتیماق .)
• • •

دست حلال کردن (ختنه (سنت) کردن)
سنتول .

قول حلال له ماق (سنت قیلماق) (... کیسماق)
• • •

دست داشتن (در چیزی) (دخیل بودن در کاری)
لاس په کی لرل .

(بیر نومه گه) دخالت قیلماق (قول اورماق)

دست دوستی دراز کردن (بنای دوستی گذاشتن)

دوستی لاس اوژدول .

دوستلیك قولی نی اوز اتماق .

* * *

دست در خانه زنبور زدن (بسا دست خود وسایل سر گردانی خلق کردن)

دمچیو غارکی لاس وهل .

اری نینگ اوئیگه قول اورماق . (اویزیکه سر گردان لیک تاپماق)

* * *

دستت درد نکند (دعای نیک)

لاس دی دردمه کوه .

قولینک آغریمه سون (قولینک درد کور مه سین)

* * *

دست در سیاه و سفید نزدن (به هیچ کاری دست نزدن)

په تورو او سپینو کی لاس نه وهل . (هیچ کار نه کول .)

آق وقره که قول اور مسلیک . (هیچ ایشگه قول اور مسلیک .)

* * *

دست دست اول (برتری اقدام اول را وانمود میسازد)

لاس لمپی لاس .

قول بیر ینجی قول .

* * *

دستر خوان پدر ندیده (کنایه از آدم ناکس)

دیپلارا یسترخوان یی نه دی لیدلی .

آته نینگ دستر خوانی نی کورمه گنی . (ناکس آدم که کنایه)

* * *

دست زدن (دخالت کردن در کاری)

لاس وهل .

قول اورماق .

دست زیر سنگ بودن (بسی وسیله بودن)
لاس دتیری لاندی. (چاره نه لرل.)
قول تاشنی استیده بولماق (چاره حصر بولماق)
* * *

دست زیر الاشه نشستن (به کاری دست نزدن) (بیکار بودن، کار نیافتن.)

لاس ترزنی کینا ستل. (کارنه کول.)
قول نی الاشه استیگه توتیب اولتیر ماق. (بیکار اولتیر ماق.)
* * *

دست قلب داشتن (بدنیت بودن)
شوم لاس لرل. (بدنیت لرل)
یمان قول لیک (قولی قرا)
* * *

دست (کسی را) از کاری قطع کردن (کسی را از کاری سبکدوش کردن)

دچا لاس دکاره ایستل.
کیشی نینگ قولینی ایشیدن چیقارماق (کیسماق)
* * *

دست (کسی را) سبک کردن (با کسی معاونت کردن)
مرسته کول .

کیشی نینگ قولینی سبک (بینگیل) قیلماق (کیشی نی ایشیگه یاردم بیر ماق)
* * *

دست وپازدن (به کاری کوشیدن)
لاس او پنی وهل. (هخه کول.)
قول وایاق اورماق (تلینماق)
* * *

دست وپنجه نرم کردن (جنگ و مبارزه کردن)
مقاومت کول. (جگره کول)
کیشی بیلن کور شماق .

دست و گریبان شدن (جنگیدن)
لاس او گریوان کیدل .
يقه لشماق .

• • •

دستی آمدن (زود آمدن)
دا اوس راتلل .
درو کیلماق .

• • •

دست یافتن (به چیزی) (بسه دست آوردن چیزی)
به خه شی لاس بریدل .
قول تاپماق (بیر نیرسه گه)

• • •

دق شدن (آوردن) (آزرده شدن)
خپه کیدل .

زیرک ماق (خفه بولماق)

• • •

دکان بر چیده شدن (روش قبلی متروک شدن)
دکان تولیدل .
دکان بیغیلماق .

• • •

دکه خوردن (به خود آمدن)
دکه خوړل .
دکه ییماق (اوزیگه کیلماق)

• • •

دل آب شدن (رقت قلب پیدا کردن) (جگر خون شدن)
زپه او به کیدل .
یورگی سوو بولماق .

• • •

دل انداختن (دق شدن) (محبت کسی را به دل گرفتن)
زپه اچول . (خپه کیدل)
یورک تشله ماق . (یورک سالماق .)

دل باختن (عاشق شدن)
زړه با یل . (مین کیدل)
یورک بیرماق . (عاشق بولماق.)
* * *

دل بستن (علاقه مند شدن).
زړه تړل (مینه پیدا کول).
یورک باغله ماق . (مهر و محبت قیلماق)
* * *

دل به دریا زدن (به کار بزرگی اقدام کردن)
زړه په دریاب وهل . (په لوی کار اقدام کول)
یورک دریا گه اورماق . (کنه ایشگه قول اورماق.)
* * *

دل به مرگ نهادن (به کار خطرناک دست زدن)
زړه مرگ ته بڼه کول .
یورک اولیم گه قویماق .
* * *

دل به دست آوردن (کسی را از خود راضی ساختن)
دل به دست آور که حج اکبر است، از هزاران کعبه یک دل بهتر است.
زړه په لاس راوړل .

یورک نی قول گه کیلتیر ماق .
* * *

دل پر شدن (مطمئن شدن)
چاډه کیدل .

اطمینان تاپماق (یورک تولماق)
* * *

دل پر داشتن (عقدہ داشتن) (کینه داشتن).
ډک زړه لرل.

یورک توله بولماق (یورک عقدہ دن توله بولماق)

دل تازه کردن (دل خوشی ساختن)

زړه تازه کول .

یورک تازه له ماق .

* * *

دل (کسی) تپیدن . (دل واپسی کردن) (کنایه به شخصی که در عملی شدن و یانشدن کاری مذبذب باشد.)

زړه الوتل .

یورگ اورماق .

* * *

دل تنگ شدن (دق و خفه شدن)

زړه تنگیدل .

دل تنگ بولماق (زیرک ماق)

* * *

دل خالی کردن (عقده دل را باز کردن) (همه گپهای خود را گفتن)

زړه تشول .

یورگ بو شتماق (خالی قیلماق) (همه گپ لرنی ایتماق)

* * *

دل دادن (عاشق شدن)

زړه بایلل (مین کیدل)

یورک بیر ماق . (عاشق بولماق)

* * *

دل داری دادن (تسلی دادن)

تسلی ورکول .

تسلی بیرماق .

* * *

دل را آب ساختن (بسیار مشوش بودن) (کنایه از بسیار تحت تاثیر قرار گرفتن.)

زړه اوبه کول .

یورک نی سوو قیلماق .

دل را پاره کردن (سخن نامطلوب شنیدن)
زړه څیروول .

یورک نی پیر تماق. (یمان گپ ایشیت ماق)
* * *

دل را خورد ساختن (تنگ نظر بودن)
زړه تنگول.

یورک نی کیچیک قیلماق .
* * *

دل (کسی را) ربودن (کسی را عاشق و شیدای خود ساختن)
زړه وړل .

کیشی نی یورگینی آلکیتماق .
* * *

دل (کسی) رفتن (باختن (مفتون شدن)
زړه ورکول (بایلل)

یورک کیتماق. (عاشق بولماق)
* * *

دل (کسی را) سوزاندن (کسی را رنجاندن)
دچاره سوزول.

بیراو نینگ یوره گینی کوید پیرماق (ملال قیلماق)
* * *

دلسوزی کردن (غمخواری کردن)
زړه سوی کول .

یورک کوید پیرماق .
* * *

دل سیاهی کردن (کنایه از کاری که کدورت بار آورد.)
زړه تورول (خپه کول.)

یورگ نی قرانغو قیلماق. (یمان گپلر بیلن خفه قیلماق)
* * *

دل شب (نیم شب)
نیمه شپه .

یریم کیچه. (کیچه نی یرمی)

دل غوره کردن (عقدہ گرفتن)
زړه ډکیدل (په غصه کیدل)
یورک غوره قیلماق. (یورک تو لماق)
* * *

دل (کسی) خواستن (کشیدن) (به چیزی میل کردن)
زړه غوښتل .
یورک تار تماق (خواهله ماق)
* * *

دل (کسی را) شکستن (کسی را رنجاندن).
دچاره ماتول .
بیر او نینگ کونگلی گه ملال کیلتر ماق .
* * *

دل (کسی را) یافتن (کسی را از خود راضی نگه داشتن)
دچاره موندل .
بیر او نینگ کونگلینی تا پماق.
* * *

دل کندن (از کسی، چیزی) (قطع علاقه کردن از کسی یا چیزی)
له زړه ایستل .
کونگل اوزماق.
* * *

دل نکندن (از کسی یا چیزی) (علاقه خود را نکندن)
له زړه نه ایستل .
کونگل اوزمسلیک (بیرنرسه دن یا بیر کیشی دن) .
* * *

دل نازک داشتن (رقیق القلب بودن) (حساس بودن)
نری زړه لول .
کونگل نازک لیک .
* * *

دل ونادل بودن (مذبذب بودن)
زړه ونازړه .
قیلسم - قیلمه سم .

دماغ (کسی) سوختن (آزرده شدن)
دماغ سوز یدل. (مرور کیدل).
دماغ کویماق (اچیغلنماق).

• • •

دماغسوزی کردن (مورد عتاب قرار دادن) (خفقان نشان دادن)
دماغ سوز ول .

دماغسوز لیک قیلماق. (خفه لیک کور ستماق)

• • •

دماغ کردن (کلان کاری کردن)
دماغ کول .

اچیغلنماق (کلانکار لیک قیلماق)

• • •

دماغ (کسی) گلابی شدن (کنایه از رنجیدن)
خفه کیدل. (مرور کیدل)

خفه بولماق (آزرده بولماق).

• • •

دم تبر را نمد گرفته است. (باروش نرم جلو سختیها را گرفتن).
دتمبر منخ په لیمخی نیول .

بالته دمی نی کیگیز تو تگسن (تیغ نینگ دمی نی پخته توتته دی)

• • •

دم خوش زدن (نفسی به راحت کشیدن)

خو شاله کیدل .

دم خوش اورماق. (بیر نفس راحتده بولماق)

• • •

دم راست کردن (استراحت نمودن)

دمه کول .

دم آلماق (دم راستلیک قیلماق)

دم واغښمت شمردن (دراندیشه آينده نبودن) (از فرصت استفاده کردن)

يوه شيبه غښمت گڼل. (له وخت نه گټه اخيستل)
دم ني غښمت بيلماق. (وقت دن فايده لئماق)
• • •

دم زدن (۱) (نفس کشيدن) (۲) (گپ زدن)
سياه ايستل (خبري کول)
دم اورماق (گپيرماق)
• • •

دم (کسی را) زير سم خودداشتن (جلو اختيارات کسی را به دست داشتن).

دچالکی تر پښو لاندی کول .
دمی اياغيم تگیده.
• • •

دم مرگ (حالت نزع)
خنکلن.

اوليم پیتی (اوليم دمی)
• • •

دنبال کردن (تعقيب کردن)
تعقيبول .

ايز له ماق . (اپیتی دن يور ماق)
• • •

دنبال (کسی چیزی) گشتن (جستجو کردن)
دچا پسی گرزیدل .

(بیراو نی یابیر نرسه نی) کیتی دن یوروماق .
• • •

دندان پر جگر گذاشتن (کنایه از نهایت صبر و حوصله کردن).
غابوننه په زړه اېښودل. (صبر کول، زغمل)
صبر و حوصله قیلماق (تیشی نی قیسماق)

دندان خایی کردن (کنایه از اتمه‌دیده کردن) (حالت قهر)
غابنونه چیچل. (په قهر کیدل) (ته‌دیلنول)
تیشس قیره ماق. (اچیغلنماق) (قور قیتماق).
* * *

دندان درد هان نبودن (کنایه ز کهن سال بودن).
غابنونه په خوله کی نه لرل.
آغیزده تیشس بولمسلیک. (قری لیک که کنایه)
* * *

دندان (کسی را) شناختن (کنایه از شناسایی عمیق)
دچا غابنونه پیژندل. (بنه پیژندل)
بیراو نینگ تیشی نی تانیماق. (بیراونی یخشی تا نیماق).
* * *

دهن از خوشی جمع کرده نتوانستن (کنایه از خوشی بی نهایت)
دخو شحالی نه خوله نه پولیزی.
آغیزنی خوش لیک دن ییغله آلمس لیک. (کوپ خوش لیک که
کنایه)
* * *

دهان باز ماندن (کنایه از حیران ماندن)
خوله وازه پاتی کیدل.
آغیز آچیق قالماق. (حیران قالماق)
* * *

دهان (کسی را) بستن (با اقدامی از پس گویی کسی جلو گیری کردن).
دچاخوله ترل.
بیراو نینگ آغزی نی یاپماق (باغله ماق).
* * *

دهان (کسی را) شیرین کردن (به کسی شیرینی دادن) (یا خبر خوش
دادن)

دچا خوله خوب ول.

بیراو نینگ آغزی نی شیرین قیلماق.

دهن دید و به شکم نرسید (کم بودن غذا)
خواله یی ولیله اونسس ته یی و نه رسید .
آغیز کور دی وقرین گه ییتیش مه دی .

• • •

دهن کج وراست کردن (چاپلوسی کردن) (سخنانی بیهوده گفتن)
(سوز دادن.)

خواله کزول اوسمول . (بیهوده خبری کول.)
آغیزنی ایگری و توغوری (کج وراست) قیلماق . (بیهوده گیر ماق.)

• • •

دو پای را دریک موزه کردن (درکاری سر زوری نشان دادن) (بسیار
شله شدن.)

دوه پنبی په یوه موچه کی کول .
ایکی ایاقنی بیرایتیک که تیقماق .

• • •

دوپای داشتم دوپای دیگر قرض گرم (کنایه به از محلی با سرعت
فرار کرن)

دوه پنبی می لرلی دوه می نوری پور کری . (وتبستیدم.)
ایکی ایاغیم باریدی ینه ایکی ایاغ قرض قیلدیم . (قاچدیدم.)

• • •

دو چشم چار گردیدن (کنایه از بسیار چشم به راه بودن) (انتظار
کشیدن)

دوه سترگی خلور کیدل (انتظار ایستل)
ایکی کوز تورت بولماق . (انتظار تار تماق) (کوزی یوله بولماق.)

• • •

دودازدماغش بیرون رفت (کنایه از نهایت تکلیف دیدن) (خفه شدن)
دوماغ نه یی لوگی وخوت . (دیر زحمت ولید.)
بورنی دن توتون چیقدی . (کوپ زحمت کور ماقه کنایه.)

• • •

دوست داشتن (محبت داشتن)

مینه کول . (مینه لرل.)

سیوماق (دوست کور ماق)

دیده ن نمودن (ملاقات کردن)
کتل .

کور یشماق .

• • •

دیدو و آدید کردن (رفت و آمد نمودن)
لیدنه او کتنه کول .

کور یشماق . (باریش و کیلیش قیلماق)
• • •

دیوار نمکش بودن (کسیکه هر گپ را به خود ارتباط دهد)
نم جن دیوال .

نم تار ته یدیکان دیوال . (هر گپ نی اوزیگه تارته یدیکان آدم گسه
کنایه .)

• • •

راه افتادن (به راه روان شدن) (حرکت کردن)
په لاره لویدل .

یول که توشماق . (کیتماق)
• • •

رخت از جهان بر بستن (پدر و دحیات گفتن) (مردن)
ددنیانه بستره تولول . (مرکیدل .)

جهان دن کیتماق . (اولماق)
• • •

ردوبدل نمودن (شدن) (تبادل کردن) (شدن)
تیرو بیر کول .

ایشترماق (ایشماق) (المشتیرماق)
• • •

رسم ورواج . (عنعات ورسوم .)

دود او دستور .

رسم ورواج .

رسید گرفتن . (تصدیق تسلیم دادن چیزی را گرفتن.)
رسید اخیستل .
رسید آماق .

• • •

رسیده گی کردن (باخبری کردن)
رسیده گی کول .
ییتیشماق . (خبر آماق.)

• • •

رشته حیات (کسر) قطع شدن (باجهان وداع نمودن) (مردن)
دژوند مزی شکیدل . (مړکیدل.)
بیراو نینگ تیریک چیلیک رشته سی اوزیلماق . (اولماق.)

• • •

رشته سخن را به دست گرفتن (به سخنرانی شروع کردن.)
دخبرومزی په لاس کی نیول . (په خبره پیل کول .)
سوز رشته سینی قولگه آماق . (گپیرماق.)

• • •

رقعه ماندن (رخصت گرفتن از کار یا وظیفه.)
رقعه اینبودل . (رسخت اخیستل.)
رقعه قویماق . (ایشدن رخصت آماق.)

• • •

رفتنت شود و آمدنت نه (بددعا کردن) (یعنی دیگر بر نگردی.)
تلل دی وشه راتلل دی نه .

کیتیر ینگ بولسون وکیلرینگ بولمه سین .

• • •

رگ خواب کسی را یافتن (به روحیات کسی پی بردن)
دچا دخوب رگ میندل .

بیراونینگ رگ خوابی نی تا پماق (بیراونینگ روحیاتی نی

بیلماق)

رنج بردن (زحمت کشیدن)

ربر گا ل .

محنت تار تماق .

• • •

رنج دل (زحمت دل)

دزپه رنج .

يورك رنجي (محنتي)

• • •

رنگ (کسی) پریدن (کنایه از ترسیدن)

دچا رنک الوتل . (ویرید لوتسه کنایه ده.)

رنگ اوچماق . (قورقماقکه کنایه)

• • •

رنگ دیگر پیدا کردن (گرفتن) (جامه بدل کردن) (آتیه از دگر

گون شدن وخصلت های دیگر پیدا کردن.)

بل رنک موندل .

بشقه رنک آلماق (تایماق)

• • •

رنگ زرد شدن (کنایه از محتاج شدن)

رنگ زیری کیدل . (اړ کیدل.)

رنگ سدریغ بولماق . (محتاج بولماق.)

• • •

رنگ کسی سفید پریدن (کنایه از ترسیدن کسی)

رنگ یی سپین گرخیدل . (ویریدلوته کنایه ده.)

رنگ اپاق اوچماق . (قور قماقکه کنایه.)

• • •

رنگ ورونق پیدا کردن (منظم شدن) (انکشاف کردن.)

رنگ اورونق پیدا کول . (پراختیا موندل)

رنگ ورونق تایماق . (منظم بولماق.)

روبه خرابی نهادن (به خرابی آغاز کردن)
منخ به خرابیدو کیدل.

بوز یلماق. (بوزیلشس که باشله ماق.)

• • •

روبه روشدن (تصادف کردن.)

منخ به منخ کیدل .

یوزبه یوز بولماق (دوچ کیلماق)

• • •

روخنک شدن (خجالت شدن)

خجالت کیدل .

اویا لماق .

• • •

روده ام از گرسنه گی تنبور میزند (کنایه از بسیار گرسنه بودن.)
کولمی می له لوزی دمبوره وهی.

روده لریم آچلیک دن تنبور چاله دی. (کوپ آچلیک که کنایه.)

• • •

روده کلان روده خوردرا میخورد. (گرسنگی کشیدن)

لوی کولمی می کوچنی کولمی خوری .

کته رودم کیچیک رودم نی پیدی.

• • •

روز پله (کنایه از روز سختی)

دآزمینست ورخ .

پله گونی (مشکل گون)

• • •

روز تاروز (تدریجاً.)

ورخ به ورخ .

گوندن گونگه (گون سهین.)

روز خوشی ندیدن (اوقات به تلخ سیری شدن)
به ورخ نه لیدل .

یخشی گون کور مسلیک .

● ● ●

روز سیاه (روزبد)

توره ورخ .

قرا (یمان) گون .

● ● ●

روز سیاه وزر سفید (کنایه ازین که سختی هارا با مصرف پول میتوان
علاج کرد)

به ورخ اوسپین زر .

یخشی مالیم یمان گونیم .

● ● ●

روز گذرانی کردن (بادلگرمی کار نکردن)
ورخ تیروول .

گون اوتکز ماقلیک .

● ● ●

روز گم شب پیدا (آدمخانه بیزان)
به ورخ ورك اوشبه پیدا .

کوند وزایتنه سن کیچه تاپیله سن .

● ● ●

روز مبادا (روز سختی)

سخته ورخ .

مبادا (یمان) گون .

● ● ●

روز ملنگ و شب پلنگ (شخصی که چهره قلبی دارد)

به ورخ ملنگ او به شیشه پلنگ .

کوند وزملنگ وکیچه پلنگ . (قبلان)

روزی خود در سفره دیگران خوردن (مگس هر دوغ شدن) (از حساب
دیگران زنده گی کردن)

خپله ډوډی دبل په ایستر خوان کی خوړل .
اوز رزقینی باشقه لر دستر خوانیدن ییماق .
* * *

روسپاهی وروسفیدی کردن (دروغ گفتن)
دوه مخی کول .

یوزنی آق وقاره قیلماق (یلغان ایتماق)

روشن ساختن (توضیح کردن)
سپینول .

یاروغ قیلماق (یارقین له ماق)
* * *

رونما گردیدن (آشکارا شدن)
بنکاره کیدل .

کور ینماق .
* * *

روی اولاد را ندیدن (بی فرزند بودن)
داولاد مخ نه لیدل .

اولاد یوزینی کور مسلیک . (تیر ناغیگه یوز ینگ توشمه سین)
* * *

روی بانمک آب شستن (بی لحاظی کردن)
مخ په مالگو بی مینخل .

توز سووی بیلن بیتینی چیقَه ماق (یووماق)
* * *

روی برای کسی نماندن (کنایه به بی اعتبار شدن کسی)
مخ چاته نه پاتی کیدل .

آبرو قالمس لیک (بی آبرو بیتولماق)

روی ترش کردن (اظهار تنفیر کردن به کسی)
منخ تریپول .

یوز ترش قیلماق .

روی (چیزی کسی) حساب کردن (کسی را معیار قرار دادن)
هر خه پری حسابول .

کیشی نی اوستیگه حساب له ماق .

روی دید نداشتن (نزد کسی خجالت بودن)

دلیدو منخ نه در لودل .

کورر یوز بولمسلیک .

روی کار آمدن (به سر کار شدن)

روی کار کیدل .

اورته گه کیلماق .

روی کسی (چیزی) راندیدن (محروم ماندن)

دچامخ نه لیدل .

بیراو نی یوزینی کور مسلیک .

روییم راسیاه کرده ریشم (هرچه بود از دست خودی ها بود)
من از بیگانگان هرگز نه نالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد .

منخ می بزیری تور کری .

یوزیم انی قاره قیلکن سقالیم .

دهسپار دیار عدم شدن (مردن)

(هر کیدل)

او دنیا گه کیتماق (عدم دیار یگه کیتماق) (اولماق) .

ریشه پدريختن (خجالت شدن)

شر میدل .

کوپ-اویا لماق .

ریشه در تری بودن (امید وار بودن)

نیله په نم کی اوسیدل .

ریشه سی نهده بولماق (امید وار بولماق)

ریشه دواندن (ارتباط محکم کردن)

نیله خلول .

ریشه یوگور تیر ماق (تامیر یور گیز ماق)

ز-

زبا نبازی کردن (تیز زبانی، اگردن، مکر و حيله کردن).
زبانبازی مکن چون شمع فرحت نمی بینی زبان دلبرم سوخت
خبری پسی اړول.

زبان بازالیک قیلماق (ممسه دان ایک قیلماق)
• • •

زبان بریده شدن (خجل شدن)
ژبه پری کول کیدل. (شرمیدل).
تیل کیسلماق. (اویا لماق).
• • •

زبان دراز داشتن. (کنایه به کسی که گستاخ باشد).
هرجا زبان دراز و حکایت فروشش باش
در مجلس ما چورسیدی خموشش باش
او ژده ژبه لرل .

تیل اوزون بولماق (تیل اوزون لیک).
• • •

زبان زد این و آن شدن (کنایه به قضیه ای که به زبان همگان برسد)
دهر چاپه خوله کی لویدل .

همه نی آغزیگه توشماق .
• • •

زبان زیر زبان داشتن (با منافقت سخن زدن)
ژبه دژبی لاندی لرل .

تیل آستیده بشقه تیل بولماق .

زبان شیرین داشتن (خوشس صحبت بودن)
خوزه ژبه لرل.

شیرین تیل بیلن گپیرماق. (یخشی صحبت قیلماق.)

زبان موبر آوردن (کنایه از بسیار گپ زدن)
په ژبه وینسته زرغونول (دیره خبری کوی.)

تیل تولی چیقرماق (کوپ گپیریشس دن تیلیم گه قیل چپقدی)

زحمت کشیدن (محنت کشیدن).

زیا رایستل .

زحمت چیکماق .

زخم تازه شدن (بالای مصیبت سابقه مصیبت تازه پیدا شدن)
تپ تازه کیدل.

یره سی تازه بولماق .

زمام حکومت (قدرت دولتی)

دحکومت واک .

حکومت اختیاری.

زمین جایشس نمی دهد (نهایت خجالت شدن) (کنایه به بی قرار و
بیتاب بودن)

خمکه خای نه ورکوی .

اون گه بیر جای بیر میدی.

زمین زیر پایشس چاک می شود (زورمند است)

خمکه یی دپنسو لاندی چوی.

ایاغینی استیده ییر چاک (بولک) بوله دی.

زمین سخت و آسمان بلند. (در مضيقه سخت گرفتار شدن)
شکوه از طالع و از بخت بود
کاسمان دور و زمین سخت بود
خمکه کلکه او آسمان جگ
آسمان بلند و پیر قتیق.
* * *

زنده در گور بودن (زنده گسی خوش نداشتن)
ژوندی په قبر کی بنخیدل
تیریک گورده بولماق (تیریک له بین اولماق)
* * *

زیربال گرفتن (تحت حمایت خود قرار دادن)
دوزرولا ندی نیول
قنات آستیکه آلماق.
* * *

زیر پای کردن (لگدکوب نمودن)
دپنسو لاندی کول
ایباق استیکه قیلماق (تپیماق) (ایزماق)
* * *

زیر تاثیر (آمدن) قرار دادن (زیر نفوذ آوردن)
ترتا ثیر لاندی راوستل
تائیر استیکه آلماق
* * *

زیر کاسه نیم کاسه است (کنایه از تقلب کردن در کارها)
دکاسی لاندی نیمه کاسه ده
کاسه استیده نیم کاسه.
* * *

زیر نظر داشتن (تعقیب کردن، لطف و توجه داشتن).
تر نظر لاندی نیول
کوز آستیکه توتماق
* * *

س

ساعت تیری کردن (تفریح کردن)

ساعت تیری کول .

ساعت تیر لیک قیلماق .

• • •

سایه (کسی را) با سنگ زدن (کوفتن) (کنایه از کسیرا بدیدن)

دچا سیوری په تیزه ویشتل. (کر که لرل.)

بیراؤ نینگ سایه سینی تاش بیلن اور ماق (بیراؤ نینگ کو لنکه سیکه

تاش اور ماق) (بیراؤنی یمان کور ماق.)

• • •

سایه (کسی) شدن (دنباله روشن)

دچا سیوری کیدل .

بیراؤ نی سایه سی بولماق .

• • •

سبقت جستن (پیشی جستن)

مخکی کیدل .

ایلگری کیتماق (اوتماق) .

• • •

سپری کردن (تیر کردن).

تیروول .

اوتکز ماق .

• • •

سخت گرفتن (مشکل تراشی کردن)

کلك نیول.

قتیق توتماق .

سخنان تلخ (گفتار بد)
ترخی خبری. (بدی خبری)
اچینگ سوز لر. (یمان سوز لر.)
* * *

سخن به میان آوردن (گپ مورد نظر را روی کار کردن)
خبره منخ ته را اوړل .
سوز لشماق (سوز اره گه کیلتر ماق)
* * *

سخن پخته (گپ سنجیده و معقول)
پخه خبره . (بنه خبره) (معنی لرونکی خبره)
پخته سوز (معنا دار سوز)
* * *

سد راه گردیدن (مانع کاری شدن)
په لارکی خنده کیدل .
یول گه دیوال بولماق (یولدی آلماق.) (یول گه توسیق بولماق)
* * *

سرا پا گوش بودن (بادقت شنیدن)
(بنه اوریدل) (بنه غورنیول)
یخشی قولاق سالماق. (یخشی ایشنت ماق.)
* * *

سرا از پای نشناختن (حالت خوشی نهایت زیاد) (دست پاچه شدن)
سر له پنبو نه پیژندل. (وارخطا کیدل.)
قول وایاق تانیمس لیک (قول وایاق نی ایتیر ماق)
* * *

سر بد بلا ی بد. (کسیکه کار بدی میکند حتماً سزای آنرا می بیند.)
(سزای عمل حق است.)
بد سر ته بنه بلا ده.
یمان باش گه یمان بلا.

سر اطاعت خم کردن (منقاد گشتن)

اطاعت کول . (سر تپتول.)

اطاعت باشی نی ایگماق (خم قیلماق .)

سرا فراز شدن (با اجرای کا ر خوبی نام نیک کمایی کردن)

سر لوپی کیدل .

سر بلند بولماق .

سرباز زدن (اطاعت نه کردن)

غاره غرول (ناگیری کول)

قبول قیلمسلیک .

سر بالا کردن (به پا ایستادن).

سر پورته کول .

باشس کوتر ماق .

سر بر آوردن (طغیان کردن).

سر پورته کول . (بغاوت کول)

باشس چیقارماق . (بغاوت قیلماق)

سر به باد دادن (سر باختن)

سر بایلل .

باشینی قولدن بیرماق .

سر به تن بار شدن (نه ارزیدن) (کنایه به سر کم مغز و کم عقل) (به

کسی گفته میشود که دارای ارزشی نباشد)

سر په تن باریدل .

باش بدن گه یوک بولماق .

سر به گریبان انداختن (انسدیشیدن)
په فکر کی ډوبیدل .
باشس نی یقه که خم قیلیب اویله ماق .
* * *

سر به زانوی تفکر ماندن (ندیشیدن) (سر به زانو منشین و غم
بیهوده مخور)
دفکر په زنگنو سر اینبودل .
باشس نی تیزه که قویب اویله ماق .
* * *

سر به صحرا زدن (دیوانه و مجنون شدن)
یا الهی من چه سازم این دل ایوانه را - سر به صحرا میزند و خوش ندا رد
خانه را .

سر په صحرا . (لیونی کیدل)
باشس کو تریب صحرا که چیقماق . (دیوانه بولماق .)
* * *

سر به فلک کشیدن (بسیار بلند شدن)
سر آسمان ته جگول .
باشس آسمان که چیقار ماق . (کوپ بلند بولماق .)
* * *

سر به نیست کردن (از بین بردن)
له مینخه وړل .

(کیشینی) اړه دن ییتر ماق .
* * *

سرو پود ینه اش برآمد (افشاشده)
رازی افشا شو .

سیر وپودینه سی چیقدی .
■ ■ ■

سر پیچی کردن - سر تا فتن (اطاعت نکردن) (طفره رفتن .)
غاړه غړول .

باشس تاوله ماق (اوگیر ماق)

سر حال آمدن (به هوش شدن)

په هو بنس کیدل .

حال گه کیلماق .

سرخ شدن (بر افروخته شدن) (خجالت شدن)

سور کیدل . (په قهر کیدل .)

قیز رماق (اویا لماق .) (چیغلنماق .)

■ ■ ■

سر خم کردن (اطاعت کردن)

سر یتپول .

باش خم کیلماق . (اطاعت کیلماق)

سرخ وزرد شدن (هیجانی شدن) (طمطراق کردن .)

سور اوژیپر کیدل . (هیجانگی کیدل)

قیزر ماق وسر غر ماق .

سر در نیا وردن (نهمیدن .)

نه پوهیدل .

توشون مسلیک .

سرزدن (۱) (خبر گیری کردن) (۲) (کشتن وسر بریدن .)

سر بنسکاره کول . (وژل)

باش سوق ماق . (خبر آلماق .) (اولد یر ماق .)

سرسر کردن (ازبین چیزی خوب هایش را جدا کردن)

سر سر کول (چانپول .)

خوش لب اجرت ماق (سرسرله ماق .)

سر شب (آغاز شب)
دشی پی پیل (مانبام)
کیچه نی باشی (ول ایشام)
* * *

سر رشته را گم کردن (مغلق شدن و پیچیده شدن کاری)
دیو کار نظم خرابیدل
بیر ایشتی نظمی بور یمق.
* * *

سر سفید شدن (مسن شدن)
سر سپینیدل (زور کیدل).
باش آقر ماق (سایچ آرماق) (قر یماق)
* * *

سر شماری نفوس (تعداد باشنده گان یک مملکت را معلوم کردن)
دنفو سو سر شمیرنه .
نفوس سه نه ماق .
● ● ●

سرعت گرفتن (تیز شدن)
تیز یدل .
تیز لشماق .
* * *

سرك پخته (سرك اسفلت).
پوخ سرك .
پیشیق یول (پخته یول).
* * *

سرك خامه (سرك اسفلت ناشده)
خام سرك .
خامه یول .
* * *

سر کسی بار شدن (باردوش کسی شدن)
په چاباریدل .

کیشی نی اوستیگه آرتیلماق (بیر اوگه یوک بولماق).

سر کسی دست کشیدن . (کسیرا نوازش کردن .)
دچاپه سر لاس را کنبل .

کیشی نی اوستیگه قول تار تماق .

سر کسی را گرم کردن (با کسی گرم صحبت شدن)
دچا سر گر مول .

پیراو نی باشینی ایست ماق .

سر کلاوه را گم کردن (رشته کار را گم کردن)

دماشوری سر ورك كول .

کلاوه باشینی پیتر ماق .

سر کل خود را دوانمودن (کفایتی در کار معین نداشتن) (کل اگر
طیب بودی سر خود دوا نمودی .)

دخپل پک سر طیب کیدل .

اوز کل باشینی دارو له ماق .

سر گردان شدن (پریشان شدن)

سر گردان کیدل (لالهند)

سر گردان ولاله وان بولماق (آواره بولماق)

سر گرم (چیزی) بودن (به چیزی مصروف بودن)

په کار لگیا .

بیر نر سه گه مشغول بولماق .

سر (کسی) گیچ شدن (سر گران شدن) (آزرده شدن)

سر گران است به من از دوسه روزی صیاد

من کجا کی به قفس یاد نشمین کردم .

گنگس کیدل .

پیراو نینگ باشی گرنگ بولماق .

سر ما خوردن (خنك خوردن)

یخ وهل .

ساو قاتماق .

• • •

سر ماندن و سر نبر داشتن (کنایه از مردن) (دعای بد)
سرا ینبودل او سر نه پورته کول (مړ کیدل).
باش قویماق و باش کوت—رمسلیک. (اولماق)

• • •

سر مه را از چشم آفتاب زدن (منتهای چالاکی)
من جوان کاکه ام لنگی چیه تومی زئم— روز روشن سرمه را از چشم افتو
میز نم.

رانجه دلمرله ستر گی نه اخیستل.

آفتاب کوزیدن سر مه اورماق (او چیر ماق)

• • •

سرو کار داشتن (باکسی) (روابط داشتن)
دچا سره سرو کار لرل .

کیشی بیلن باریش کیشی—قیلماق .

• • •

سل شدن (جگر خون شدن)

سل کیدل .

سل بولماق (غم و غصه دن بجان کیلماق)

• • •

سنگ بالا انداختن و سر خود رازیر آن گرفتن (کار های خطرناک
کردن) (کنایه از ماجرا جو بودن)

تیزه پورته اچول اوسرورلاندی نیول .

تاش نی یو قاریگه تشلب استیگه باش توتماق .

• • •

سنگ پیش پای کسی انداختن (کنایه از مانع ایجاد کردن)
دچا دینو لاندی تیزی اچول .

کیشی ایا غینی دمیگه (الدیگه) تاش تشله ماق.

سنگ را جل کردن (کنایه از قوی بودن معده)
تیزه ویلی کول .
تاشنی ایزماق .

• • •

سنگ راه شدن (مانع کاری شدن)
دلاری تیزه کیدل .
یول تاشی بولماق .

• • •

سنگ قناعت به دل زدن (قناعت کردن) (تحمل و شکیبایی ورز-
زیدن .)

دقناعت تیزه په پتھر وهل .
قناعت تا شینی یورک که اورماق

• • •

سنه اورا کسی نمی خواند (هیچکس پرسنان اورانه می کند)
(هیچکس به او ارزشی نمی دهد).
دهغه پانه خوک نه پورته کوی .
اونی سنه سینی کیشی او قیمة یدی .

• • •

سهم گرفتن (حصه گرفتن)
برخه اخیستل .
سهم آلماق (قوشیلماق)

• • •

سیاه ساختن (نوشته کردن زیاد)
تورول . (پیر لیکل)
قره لتیر ماق (کوپ بیتماق)

• • •

سیاه پخش کردن (کسی را) (در خواب ترسیدن) (خوابهای پر-
یشان دیدن).

خپسی نیول .
قره با سماق .

سینه به سینه شدن (خبر از سینه يك نسل به نسل بعدی انتقال یافتن.) (باهم چسپیدن.)
سینه په سینه کیدل .
توشس مه توشس بولماق
بشقه نسل گه خبر اوتماق .
(بیربیری گه یایشماق .)

- نش -

شاخ آفریقا (اصطلاحیست که به کشور سومال وایتوپی داده شد است.)

دافریقا بنکر .

افریقا شاخی .

• • •

شام گاو گم (شامی که بسیار تاریک شده باشد)

تیاره مانبام .

قرانگی (قرانغو) شام .

• • •

شامل ساختن (داخل کردن)

شاملول .

کیرد رماق .

• • •

شانه خالی نمودن (از کاری کناره جستن)

ولی خالی کول .

ایلکه بوشتماق (ایشس دن قاجماق)

• • •

شانه دادن (به کاری صادقانه همکاری کردن)

اوزه ودرکول .

شانه بیر. ماق (بیرا یشکه توغری صورتده سهم آماق))

• • •

شب ظلمانی (شب نهایت تازیك)

توره شپه .

قرانغو کیچه .

شتر دیدی؟ نه! (توصیه به اینکه: به کاری که به تو ارتباط
ندارد چیزی نگو)
اونبس دی ولید؟ نه.

تیوه کور دینگمی یوق. (آق تیوه کورد ینگ می؟ یوق)
* * *

شخ شدن (ماندن) (۱) (گرخت شدن) (۲) (خنک خوردن) (۳) (مانده
شدن)

شخیدل. (ساره خوړل. (ستری کیدل).
قاتیب قالماق (چرچه‌ماق) (ساوقا تماق).
* * *

شفا یافتن (از مریضی صحت یافتن)
روغتیا موندل.

کسل لیگ دن توز لماق (ساغلیق تا پماق)
* * *

شف شف نکن شفتالو بگو (توصیه به واضح و روشن سخن زدن)
شف شف نه شفتالو ویل.

شف شف قیلمه شفتالو دیگیب. (شف شف دیگنچه شفتالو دیگین)
* * *

شکا کی کردن (به کاری شک و تردید وانمودن)
شکاکی کول.

شکاک لیک قیلماق.
* * *

شکست خوردن (عقب نشینی کردن).
ماتی خوړل.

شکست ییماق (سینماق) (یینگیلش)
* * *

شکم انداختن (کنایه از چاق شدن)
خیتیه کول.

قارین سالماق.

شمرده گپزدن (باتا مل سخن گفتن)
په شمار خبری کول
آزگپیرماق (اویلب گپیر ماق)
* * *

شور انداختن - شوراندازی کردن (شیطانی کردن) (پرانگیختن)
رسوایی کول
شور سالماق (شوقین سالماق)
* * *

شور دادن. (حرکت دادن، دور دادن.)
بنورول. (حرکت ورکول.)
شور بیر ماق (قیمیر لتماق) (قوز غه ماق)

شور خوردن (جنبیدن)
شور خوړل (بنوریدل)
شور ییماق (قیمیر له ماق) (قوز غلماق)
* * *

شیر آمدن (از کاری موفقانه بر گشتن)
بریالی راتلل.
شیر (ارسلان) کیلماق
* * *

شیر نر (سمبول شجاعت و مرد نگي)
نرزمري.
ایر کک ارسلان.
* * *

شیرین تمام شدن (کاری به دلخواه انجام یافتن.)
خوزه تمامیدل.
شیرین تمام بولماق. (خوشلیککه ایر یشماق.)
* * *

شیر ینی خوری کردن (نامزد کردن)
گوره ماتول.
شیر ینی خور لیک قیلماق (نامزد قیلماق) (قند سیند یر ماق)

شیرینی دادن (قبول طلبگاری پسری برای دختر).
شیرینی ورکول .
شیرینی بیرماق
* * *

شیشت وخیز نمودن (روابط داشتن)
ناسته ولاړه کول .
اولتیر یشس وتور یشس .

-ص-

صبح دمید (آفتاب برآمد)

سپیدی و چاودی .

تانگ آتدی .

• • •

صحت داشتن (یافتن) (تندرست بودن) .

روغتیالرل . (موندل)

ساغ بولماق - ساغلیق (ساغلیق تاپماق)

• • •

صرف نظر کردن (از کاری منصرف شدن)

تری تیریدل .

صرف نظر قیلماق (اوتماق)

• • •

صندوق پس انداز (صندوق ذخیره)

دزیرمی صندوق .

پس انداز صندوقی .

-ض-

ضرب خوردن (الت خوردن) (اف شدن).
توکر کیدل .
اور یلماق . (زربولماق)

ط

طاق ابرو (کمان ابرو)

دور یخو پوله .

قاش کمانی .

* * *

طاق بودن (در چیزی) . (در کاری ممتاز بودن)

بیساری توب .

بیر ته (یکه) بولماق

• • •

طاقت (چیزی را) داشتن (در کاری)

دیخه شی طاقت لرل . مقاومت و برد باری داشتن)

بیر نیر سه گه چیده ماق .

* * *

طاقت (کسی) طاق شدن (نهایت درجه بی حوصنه شدن)

طاقت طاق کیدل .

بیر او نی طاقتی طاق بولماق (طاقت قالمسیگی)

* * *

طاقه ماندن (تنها شدن، ماندن)

یوازی پاتی کیدل ..

طاقه قالماق (یکه قالماق) .

* * *

طالع داشتن (نداشتن) نیکبخت بودن (نبودن)

طالع لرل (نه لرل)

طالع مند لیک (طالع سیزلیک)

طشت (کس) از بام افتیدن (ر سوا شدن، بد نام شدن)
عشق بازی همه کس کرد و کسی عیب نگفت،
طشت بد نامی ما بود که از بام افتاد.
طشت دبامه لویدل .

کیشی نینگ طشتی تام دن یقیلماق (بدنام بولماق)
* * *

طرف واقع شدن (ضدیت نشان دادن) (مقابل کسی واقع شدن)
طرف واقع کیدل (یوپلو کیدل)
بیر تمانگه قرار آلماق (قرشی بولماق)
* * *

طول کشیدن (به در از کشیدن)
غز یدل .
اوزه لماق .

* * *

ظرف لبریز شدن (پیمانہ مالامال گشتن) (کنایه از عمر به آخر رسیدن.)

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
پیمانہ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش گه بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ به غره آید از غره به سلخ

لونی دك کیدل. (عمر آخرت رسیدل.)

ایدیشس تولیب تا شماق (پیمانہ تولدی) (عمر آخرگه بیتماق.)

-ع-

عاجز ماندن (ضعیف شدن)

عاجز پاتی کیدل .

عاجز بوالماق (عاجز قالماق)

* * *

عادی شدن (به کاری خوی گرفتن)

عادی کیدل .

عادی بولماق (عادت آلماق)

* * *

عالم خیال (جهان تصور)

دخیال دنیا .

خیال عالمی .

* * *

عباو قبا پوشیدن (با چهره ولباس جدید آشکار شدن)

(قیافه نو گرفتن)

په نوی خیره بخان بنوول .

تازه کیملر کیماق (تازه چهره آلماق) .

* * *

عرق (جبین) ریختن (کنایه از کار کردن)

دو چولی خولی تو یول . (زچار ایستل) .

تیر تو کماق (پیشانه تیری نی نو کماق) (ایشله ماق، محنت چیکماق) .

عشق و علاقه داشتن (محبت داشتن)
مینه لرل .

عشق و علاقه بارلیکی . (سیوماق)

• • •

عصای پیری (کنایه به اولاد خوب)
دبودالکره .

قری لیک عصاسی .

• • •

عطای کسی را به لقایش بخشیدن (بخشش کسی را مسترد کردن)
تحفه یی په لیدو بخنبل .

کیشی نی عطا قیلگن نرسه سیننی یوزیگه بغیشله ماق .

• • •

عقده دل (گره دل) .

دزره غوټه .

یورک عقده سی .

• • •

عقده گرفتن (کینه گرفتن) .

غوټه نیول .

عقده آلماق (کینه آلماق) .

• • •

عقل از بازار خریدن (کنایه به بی عقلی)

دبازار نه عقل پیرودل .

بازاردن عقل سا تیب آلماق .

• • •

عقلش کار نمیکنه (کم عقل بودن)

عقل یی کار نکوی .

عقلی ایشله میدی .

• • •

علاقه نشان دادن (محبت کردن) (دلچسپی داشتن) .

علاقه بنوول .

قیز یقیشش .

علمبردار (چیزی) بودن (رهبری کردن)
بیر غچی کیدل .
ایلغار بولماق.

* * *

عمر از دست رفتن (دادن) (مسن شدن).
عمر دلاسه تلل (زپیدل).
عمرنی قولدن بیر ماق (قریماق)

* * *

عمر خود را خوردن. (کنایه از پیر شدن).
خپل عمر خوړل .
اوز عمر ینی ییماق (قری ماق)

* * *

عمر نوح و صبرا یوب به کار است. (در کاری نهایت صبر و حوصله کر
(دن)

دنوح عمر او دایوب صبر په کار دی .
نوح عمری وایوب صبری کیرک.

* * *

عمل داشتن (به مسکرات و دخانیات معتاد بودن)
عمل در لودل .
عمل دار لیک .

* * *

عهد بستن (پیمان بستن)
تړون کول .
پیمان باغله ماق .

-غ-

غرق اندیشه بودن (غرق تفکر بودن) (به فکر فرورفتن)
په اند یبسنه کی ډوب کیدل .
فکر وچورت اورماق .

• • •

غرق خواب بودن (به خواب عمیق رفتن)
په خوب ډوبیدل .
اویقو که غرق بولماق .

• • •

غرق خون کردن (گردیدن، شدن) (کشتن یاز خمی کردن)
په وینوکی ډوب کول .
قان که غرق قیلماق (بولماق) (قان که بویلماق)

• • •

غلام حلقه به گوش (فرمانبرداری مطلق)
دغلامی کړی په غوږ لړل .
قل بو لماق .

• • •

غلبه یافتن (پیروز شدن)
بریالی کیدل .

غلبه تاپماق (ظفر که ایر یشماق)

■ ■ ■

غم خوردن . (نگرانی و تشویش کردن)
غم خوړل .
غم ییماق .

ف-

فاتحه کردن (نامزد کردن) (۱)
نامزاد کول .

فاتحه قیلماق . (نامزاد قیلماق .)
* * *

فاتحه (کسیا) خواندن . (به کسی گفته میشود که دیگر امید زنده گی
نداشته باشد.)

دچافاتحه اخیستل .
بیراو نینگ فاتحه سی نی اوقیماق .
* * *

فاژه کشیدن (خمیازه کردن).
اوسلی ایستل .

کیکره ماق (ایسنه ماق)
* * *

فرا آوردن (گرفتن) (جمع کردن) (آموختن).
تولول (زده کول)
بیغماق (اور گنماق)
* * *

فراهم ساختن (آماده کردن) (جمع کردن).
تولول .

توپله ماق (بیغماق)

(۱) در صفحات شمال کشور مستعمل است .

فرصت از دست دادن (ندادن) (وقت را ضایع کردن) (نکردن).
وخت له لاسه ورکول. (نه ورکول)
وقت نی قولدن بیر ماق. (بیر مسلیک)
* * *

فرصت را غنیمت شمردن (وقت را مغتنم شمردن)
وقت را دار غنیمت که گذشت آنچه گذشت.
فرصت غنیمت گنیل. (دوخت نه گته اخیستل.)
وقت نی غنیمت بیلماق. (وقت دن فایده لنماق)
* * *

فریب خوردن (دادن) (بازی خوردن) (دادن)
غولیدل (غولول)
الدنماق (الدتماق)
* * *

فسخ رای کردن (نظر خود را تغییر دادن)
خپل فکر اپول.
فکر یدن قیتماق.
* * *

فشار آوردن (زور انداختن).
زور اپول.
باسماق (زور کیلترماق).
* * *

فغان سر دادن (واویلا کردن).
چیغی وهل.
بیغله باشله ماق.
* * *

فکر رسا (هوش تند) (سالم)
تیز هوبنس.
اوتکور فکر.

فنا شدن (نیست شدن)

فنا کیدل .

ییتماق (فنا بولماق)

• • •

فیل به نمک چه می فهمد؟ (کنایه به ضعیف بودن حس ذایقه کسی.)

پیل په مالگه څه پوهیږی ؟ (خرپه پسرلی څه خبر دی ؟)

فیل تو زنی نیمه بیله دی؟

ق

قبا له (قواله) اورا کسی نخوانده است (اورا کسی اهمیت ندادده است)

دهغه قواله چانه ده لوستی .

او نینگ قباله سینی کیشی اوقیگه نی یوق .
• • •

قبر کسی را کنلن (به کسی دسیسه و توطئه ساختن)
دچا قبر کنستل .

بیر اونینگ گوری نی قاز له ماق .
• • •

قد علم کردن (قیام کردن) .

بیرغ پورته کول .

بوی کوتر ماق (باش کوتر ماق) .
■ ■ ■

قدر کردن (اکرام کردن) (اعزاز کردن)

درناوی کول (نمانخنه کول)

قدر له ماق .
• • •

قد کشیدن (بلند شدن) .

جگیدل .

بوی او سماق (بوی چیقار ماق) قامت چیکماق .
• • •

قدم به قدم، مرتباً. (پی در پی)

پله په پله .

قدم به قدم .

قدم او خشك است (قدم نحس داشتن، بد قدم بودن) (کنایه به کسی که نحس و بد طالع باشد).
قدم یی سپیره دی.

اونینگ قدمی قوروغ (خیرسینز).

• • •

قدم رنجه کردن (تکلیف کشیده بجایی رفتن)

دوست کره تلل .

بیر بیر گه بارماق.

• • •

قدمهارا شمردده برداشتن (باتانی وتامل راه رفتن)

قدمونه په شمار اخیستل .

ایا غینی بیلیب باسیشس.

• • •

قوت کردن (بلعیدن)

تر ستونی تیروول .

یوت ماق (قورت قیلماق)

• • •

قرض کردن و مرغ پلو زدن (کنایه از اندیشه آینده را نداشته بودن).

پورول او چرگک پلو خوړل .

قرض قیلیب تاووق پلو ییماق.

• • •

قسم خوردن (سوگند خوردن)

قسم خوړل .

آنت ایچماق .

• • •

قطع و بر کردن (روابط را گسستن .)

قطع او بر کول .

ارتباط نی کیسماق (باریشس کیلیشس علاقه نی کیسماق)

• • •

قلاغ گرفتن (تمسخر آمیزانه تقلید کردن)

پیبنی کول .

ساز تو تماق .

قلب (کس) تپیدن (دل زدن) (از هیجان و احساسات به تپش درآمدن
دل.)

زړه ریز دیدل .

یورک اورماق .

قلب (کس) تکان خوردن . (آنا هیجانی شدن.)

زړه ریز دیدل .

بیراو نینگ یوره گی اورماق (تکان ییماق)

قلمداد کردن (الست دادن) (نشاندادن) (کسی را در توطئه یی شر—
یک شمردن)

په گوته کول .

قلمداد بیرماق (بیراونی بی—ر توطئه گه شریک کور ستماق)

قلم زدن (ازلست انداختن) (خط زدن)

قلم وهل .

قلم اورماق (او چیرماق)

قلم مخصوص (تحریرات وزارت).

قلم مخصوص .

قلم مخصوص .

قمچین کردن (کاری را به تعجیل انداختن) (عجله کردن).
قمچین کول .

قمچین له ماق (بیرایشنی تیزلشتیر ماق)

قناعت دادن . (قانع ساختن.)

قناعت ورکول .

قناعت بیر ماق .

قهر کردن (خشم ناک شدن).

په قهریدل .

اچیغ لنماق .

قیامت کردن (کاری را بصورت فوق العاده انجام دادن).

قیامت کرد گلدرپیرهن بالیدنست نازم .

چمن شد صبح رنگین زیر لب خندیدنست نازم .

قیامت کول. (یوکار په فوق العاده صورت اجرا کول).

قیامت قیلماق. (بیرایشنی فوق العاده صورتگه اجرا ایتماق).

کـاـر

کار از کار گذشت (کنایه از چاره ناپذیر شدن امری)
کار دکاره تیر شو .

ایشس ایشس دن اوتدی (گپ گپ دن اوتدی)
* * *

کار دادن (وظیفه دادن) (به کار آمدن، موثر واقع شدن).
کار ور کول . (وظیفه ور کول)
ایشس بیرماق . (دردگه تیگماق).

* * *

کار داوطلبانه (کار خوشبرضا). (کاری که به رغبت و رضاشخص
بدون دریافت مزد انجام شود).

په خپله خو بنه کار .

اوز خوشلیک ایشس .

* * *

کارد به گلون رسیدن (آخرین مرحله یک کار مشکل).
چاره دی په ستونی تیروول .

پیچاق تما غینگه یو گوره دی (چالینه دی)
* * *

کازد به استخوان رسیده (چاره حصر شده)

جاکو هده وکی ته رسیدلی .

پیچاق سویه گیم گه بیتیشدی .

کارد در جانش بزنی خورش بیرون نمی آید (کنایه از منتهای خفه‌گی ودقیت)

چی په چا کویی ووهی وینه‌یی ز وخی .

پیچاغ بیلن اورسنگ قانی چیقمه یدی (پیچاق اورسنگ قانیم چیقمس)

* * *

کار را گذاشتن (کار را رها کردن)

کار پر ینودل .

ایشنی قو یبیر ماق .

* * *

کارش چلیده است (کارش رواج یافته است).

کار یی چلیدلی دی .

ایشی چلش تا پیدی .

* * *

کار کسی را ساختن (کسی را با دسیسه از بین بردن)

دچا کار جوړول. (له مینخه وړل).

بیراو نینگ ایشی نی توز تمق (کنایه شکل‌گه اولد یرماق یادسیسه

توز تماق قه ایتیله دی).

* * *

کار گرفتن (استفاده کردن)

کار اخیستل. (گته اخیستل).

ایشس آلماق. (فایده لئماق)

* * *

کارو پیکار (مبارزه کردن)

کارو جنگ .

ایشس وکورشس .

* * *

کاسه سر (استخوان جمجمه)

دسر کاسه (کوپری)

باشس قیقا غی .

کاسه پر دادن (کنایه از سخاوت کردن)
دکه کاسه ورکول .

کاسه توله بیر ماق (کاسه بیسرسنگ توله بیر نیم کاسه دن بیز ار
من)

* * *

کام بر داشتن (به مقصد رسیدن)
مطلب اخیستل .

کام آلماق (بهره آلیش)

* * *

کامیاب شدن (پیروز گشتن)
بریالی کیدل .

کامیاب بولماق .

* * *

گاه بیدانه باد کردن (کار بیپوده کردن)

تیش بوسس بادول . (بیپوده کار کول .)

بی دانه سمان سو گیر ماق (ساورماق) (بیپوده ایش قیلماق .)

• • •

گاه در کا هدان نماند (همه چیز خلاص شد)

وانبته په مناکمی پاتی نشول .

سمان خانه ده سمان قالمه دی (هیچ نیرسه قالمه دی .)

* * *

کد خدای خانه مردم شدن (درخانه بیگانه ریاست کردن)
ابلهی باشد که خود را گم کند،

کدخدای خانه مردم کند .

دپردی کور خبنتن .

بیر اونینگ اوینی نی کیواننی سو .

• • •

کرخت ماندن (شخ شدن)

شخ پاتی کیدل .

قاتیب قالماق .

كسى را موم ساختن (رام کردن كسى) (تحت فرمان آوردن كسى)
خوك نر مول .

كيشى نى موم ايله ماق (بیرا ونى رام قيلماق).
* * *

كف پای كسى خاریدن (علايم آمدن كسى) (ذهنیت فولكلورى مردم)
دپنبو دتلى خار بنت كول .
اياق آستى قيچيماق .

* * *

كلاه خود را قاضى كردن (با خود انديشيدن).
له خانه سره پتيل .
اوزى بيلن قرار قويماق .

* * *

كلام آبدار (سخن پرمحتوى)
بنه خبره (پوره خبره)
يخشى سوز (ياقملی سوز)

* * *

كلك زير دندان گرفتن (مراد از حيرت كردن)
گوته په غابونيول .
برماق تيشله ماق .

* * *

كلمه بى سر وته زدن (سخن میان تهی زدن)
بى معنى خبره كول .
بى مفهوم گپيرماق .

* * *

كلنگك كردن (خود را پنداندن)
دپكه كول .

كلنگك قيلماق (كيشى نى اوستيگه) (پوپيسه قيلماق)
* * *

كلوخ مانده از آب تير شدن (كارسرسرى كردن)
لوقه اينبودل اوله اوبو تيريدل .
كيسك قوييب سوودن اوتماق .

کله کشك کردن (بادیده در آبی نظر کردن)
سر لك لك كول .
باشس سوق ماق (پی لب قره ماق)

• • •

کمال کردن (کار مهمی را انجام دادن)
کمال كول . (یومهم کار سر نه رسول .)
کمال قیلماق . (بیر مهم ایشنی بجرماق .)

• • •

کمایی کردن (نفع به دست آوردن)
گته كول .

کمایی قیلماق .

• • •

کمر (همت) بستن (کاری را باجدیت آغاز کردن)
دهمت ملاترل .

همت بیلی نی با غله ماق .

• • •

کناره گرفتن - کناره جویی کردن (از موضوعی خود را یکسو کردن)
گونبه کیدل .

بیر تمان بولماق (اوزی نی تارتماق)

• • •

کوتاهی کردن (تقصیر نشان دادن)

کوتاهی كول .

ییتشس مسلیک .

• • •

کوچك کردن (تحقیر نمودن)

کوچنی كول . (تحقیر كول)

کیچیک قیلماق .

کیف (کس) پریدن. (چرت پریدن)
نشہ الوتل .
کیف اوچماق.

* * *

کیف کردن (لذت بردن)
نشہ کول .
کیف قیلماق .

گـ

گام برداشتن (قدم بر داشتن)

قدم اخیستل .

قدم کوتر ماق .

گپ به افتاوه لگن کشید (گپ کلان شد) (پر آوازه شدن)
خبره کوزی وچلمچی ته ورسیده.

گپ افتاوه لگن گه تار تدی. (گپ آفتابه چیل پچیکه بیتدی.)

گپ از دهن (کسی) گرفتن (درمیان صحبت کسی دویدن)
خبر له خولی اخیستل .

گپ نی (بیراونینگ) آغزیدن آماق. (بیراونینگ آغز یدن سوز آماق)

گپ از گپ می خیزد (موضوعی از موضوعی پیدا میشود.)

خبره له خبری پیدا کیزی. (گپ دن گپ چیقہ دی)

گپ دن گپ توره دی (قا پیلهدی)

گپ زدن (سخن گفتن) (کنایه از طلبگاری کردن از دختری).
خبری کول .

سوز لشن (گپیریشس) (گپیرماق) (بیر قیز گه ایلچی بار ماق)
* * *

گپ (کسی را) بریدن (صحبّت کسیرا اخلال کردن)
دچا خبره پری کول .
بیراو نینگ گپی نی کیسماق (بیراو نینگ گپی گه اره لشماق)
* * *

گپهای ته و بالا (سخنان کنایه آمیز توام با کلانکاری).
خبره لاندی باندی (کول)
پست و بلند سوز لر.
* * *

گپهای سر چوک (افواهات عامه)
دسر چوک خبری .
چوک نی گپ لری .
* * *

گپهایش جان دارد .
معقول خبری .
گپ لرینی جانی بار . (گیلری معقول).
* * *

گپهای نیش دار زدن (کتره و کنایه گفتن)
نیش لرونکی خبری کول .
نیش دار گپ لراورماق .
* * *

گذشته را صلوات (کارها و گذشته را فراموش کردن).
تیره هیره .

اوتگن گه صلوت (اوتگن اوتدی).

گرد آمدن (جمع شدن)
غونده یدل .

پیغیلماق (پیغیلیش)

• • •

گردن درازی کردن (قد بلندك کردن)
اشتر صراحی گردنا - دانم چی خواهی گردنا،
گردن درازی کرده ای - پنبه بخواهی خورد نا .
غاره اوزدول .

بویین چوز ماق (اوزاتماق)

• • •

گردن کشی کردن (نافرمانی کردن)
غاره غرول .

بویین تار تماق .

• • •

گرد و نواحی (اطراف و اکناف)
شاو خوا .

تیوه رك لر (تیگیره گ)

* * *

گرفتار بودن (۱) (عاشق بودن) (۲) بندی بودن
مینیدل . (بندی کیدل .)

گرفتار بولماق (عاشق بولماق) (توتیلماق)

• • •

گرگ باران دیده (انسان باتجربه) (کنایه به کسی که گرمی و سردی
روزگار را دیده باشد).

باران لیدلی لیوه .

یاغمیر کور گن بوری (کیکسه آدم که کنایه).

گرگ را چوپان کردن (انسان خاین را متکفل امور ساختن)
لیوه شیون کول .
قارو خچی (بوری) نی چوپان قیلماق. پشککه گوشت تا پشیرماق

• • •

گرگ گوسفند نما (کسی که قیافه قلبی به خود گرفته باشد).
لیوه دمیزی په جامه کی .
قوی گه او خشه گن بوری.

• • •

گرم خواب بودن (در خواب عمیق بودن)
په خوب دوب .

شیرین او یقوده بولماق .

• • •

گرم صحبت بودن (به صحبت مصروف بودن)
په خبرو کی دوب .

قیزیق محبت لشماق.

• • •

گرم و سرد روز گار را چشیدن (تجربه اندوختن).
دزمانی تودی او سپری لیدل .

زمانه نینگ ایسیغ ساوو غینی قاتماق. (تجربه تا پماق).

• • •

گره ناخن به دندان باز کر دن (کنایه به مشکلی که در ابتدا به
آسانی حل شود اما با سهل انگاری به تعویق انداخته و مشکلتر ساخته
شود).

دلاس گنده په غابنس پرانیستل.

تینداغ (تیر ناق) بیلن آچیله دیگن تو گون نی تیشس بیلن آچماق.

• • •

گریبان کسی را گرفتن (حق خود را از کسی خواستن).
دچا گریوان په لاس نیول .
بیراو نینگ یقا سیدن توتماق.

گذاره کردن (زیست با همی) (زنده گی کردن).
گذاره کول .
گذاره قیلماق .

• • •

گشایش یافتن (افتتاح شدن)
خلاصیدل .
آچیلماق .

* * *

گل سر سبد بودن (نخبه و برجسته بودن)
دئو کری دسر گل .
سبد اوستینی گلی .

• • •

گل و گلزار بودن (زندگی خوش و خرم داشتن) (آباد و مرفه بودن)
گل و گلزار اوسیدل. (بنه ژوند لرل).
گل و گلزار بولماق. (یشنه ماق). (یخشی تیر یک چیللیک قیلماق).

* * *

گمان بردن (قیاس کردن)
گمان کول .
گمان قیلماق .

• • •

گوش به کری زدن (کنایه از خود را به نادانی انداختن)
غوز ونه کنول. (خان کون اچول).
قولاغ نی کر لیک که سالماق (اورماق) (اوزی نی بیلمس لیککه اور-
ماق).

• • •

گوشت با ختن (کنایه از لاغر و ضعیف شدن).
دنگر کیدل .
گوشت بای بیر ماق (کمیتрмаق). (اریغ بولماق)

گوشت و ناخن بودن (کنایه به خویشاوندی جدایی ناپذیر)
نوڪ او وری اوسیدل .

ایتو تیر ناق بولماق (قرینداشلیک)

• • •

گوشس جر نگس کردن (آوازه مردن کسی را شنیدن) (خبری بدی
را شنیدن.) (شگون)

غوب و نو چرنگس کول .

قولاق جرنگله ماق .

• • •

گوشس فرا دادن (بادقت شنیدن)

غوب نیول .

قولاق سالماق .

• • •

گوشه گیری کردن (عزالت گزیدن)

جلاکیدل .

گوشه گه او لتیر ماق (اوزی نی تار، تماق)

• • •

گول خوردن (دادن) (فریب خوردن) . (فریب دادن)

غولیدل . (غولول)

الدتماق . (الدتماق)

• • •

گیر افتادن (به دست افتادن)

بنکیلیدل .

توتیلماق (قول گه تو شماق)

• • •

گیر کردن (بدست آوردن)

بنکیلول .

توتماق .

گورد گرد پالیدن (بسیار جستجو کردن)
چارچا پیر لتول .

ایله نیب ایله نیب اختر ماق (قیتہ - قیتہ اختر ماق)

--ل--

لاف بیہودہ زدن (پوف وپتاق کردن) (دروغ شاخدار گفتن).
پی بخایہ لافی وھل .
بیہودہ لاف اورماق .
* * *

لب تر کردن (بسیار کم مشرو بی وا نوشیدن)
شوندہی لندول .
لب هول قیلماق .
* * *

لب خشک رفتن (بدون حصول هدف بر گشتن) (چیزی نا خوردہ رفتن)
وچی شوندہی تلل .
قوروق لب بیلن کیتماق .
* * *

لبیک گفتن (جواب مثبت دادن)
بنہ راغلاست ویل. (مثبت بخواب ورکول).
لبیک دیماق. (مثبت جواب بییرماق)
* * *

لت خوردن (ضربہ خوردن)
وھل خوړل .
لمب (لت) ییماق. (شته ییماق).
* * *

لت کردن۔ لت وکوب کردن (ضربہ زدن)
وھل کول .
لملہ ماق (لت بییرماق (اوریب تیپماق) .

لحظه شماری کردن (در انتظار به سر بردن) .
دقیقه شمیرل .
لحظه (ثانیه) حساب لب تورماق . (کوز چر چتماق) .
• • •

لذت چیزی (کسی) پریدن (بی مزه شدن)
خوند له مینخه تلل .
امزه او چماق (بی مزه بولماق)
• • •

لرزه گرفتن (خنک خوردن)
ریزدیدل .
بیزگک توتماق (تیتره ماق)
• • •

لقمه را از دهن و سر مه را از چشم زدن (کنایه از چالاکی و زرنگی)
مپی له خولی اخلی اورانجه له سترگو .
آغزدن لقمه نی کوزدن سورمه نی اوره دی .
• • •

لگد کوب نمودن (پایمال کردن)
په پینوختل .
ایاق استیده تیمماق . (تیپکی له ماق)
• • •

لم دادن . (درا از کشیدن)
اورد غز یدل .
اوزه لیب یاتماق .
• • •

لنگر انداختن (فشار وارد کردن) (در یکجای قرار داشتن) .
لنگراچول .
لنگر تشله ماق .
• • •

لیت ولعل کردن . (بهانه تراشیدن)
پلمه کول .
بهانه قیلماق .

--م--

مات و مبهوت ماندن . (در حیرت رفتن)

حیران پاتی کیدل ..

حیران قالماق (حیرت ده قالماق)

* * *

مانده گی خود را گرفتن (خستگی خود را رفع کردن)

دمه کول .

دم را ستلیک قیلماق .

* * *

ماه عسل (ماه بعد از نکاح)

دعسل میاشت .

عسل آیی .

* * *

مبادرت ورزیدن (عمل کردن)

تکل کول .

بیر ایشنی قیلماق .

* * *

مبتلا گردیدن (دچار شدن)

اخته کیدل .

اوچره ماق (مبتلا بولماق .)

* * *

محبت در دل پرور اندن (علاقه قلبی داشتن .)

په زره کی مینه لرل .

محبت نی یورک ده سقله ماق .

مرد میدان (مرد مبارزه و نبرد) (مردی که به هر دشواری به کار رود.)

دمیدان سبری .

میدان ییگیتی (ایری)

* * *

مردار شدن (کردن) (حرام شدن)

مردار کیدل .

حرام بولماق (حرام اولماق)

* * *

مزاربی شفا (کنایه به انسان‌های بی خیر)

نارسه زیارت. (بی خیرانسان ته کنایه ده)

بی شفامزار (بی فیض آدم گه کنایه.)

* * *

امستحق (چیزی) شدن. (حقدار شدن.)

حقدار کیدل .

بیر نیر سه گه حقدار بولماق

* * *

مسئولیت به دوش گرفتن (جواب ده کاری شدن)

مسئولیت په غاره اخیستل .

مسئولیت نی بو یین (ایلکه) گه آلماق .

* * *

مشت خوردن (لت خوردن)

سو کان خورل .

مشت ییماق.

* * *

مشت کوبنده (مشت محکم)

خوله ماتوونکی سوک .

چقه ید یگان مشت (محکم مشت) (ققشتغیچ مشت)

مشت و گریبان شدن (جنگ کردن)
لاس او گریوان کیدل. (جگره کول)
یقامه یقا بولماق (یقه لشماق)

مصروف بودن (شدن) (مشغول بودن)
لگیا کیدل.
مشغول بولماق.

مضایقه نداشتن (دریغ نکردن)
صرفه نه کول.
دریغ قیلمسلیک.

مطرح کردن. (به میان انداختن)
خبری پری کول.
اره گه سالماق (مطرح قیلماق)

معاف کردن (بخشیدن)
بخنبیل.
بغیشله ماق.

معطوف ساختن (متوجه ساختن)
مخارول (متوجه کول)
قره تماق. (اوزاو گیرماق.)

مغز (سر) خوردن. (بسیار فکر کردن) (خسته ساختن)
دسر ماغزه خوړل.
باش میه سینی ییماق (میه سو و قیلماق)

مقابله کردن (روبرو ساختن)
مقابله کول.
تقاسله ماق.

مگس هر دوغ شدن (به هیر کاری دست زدن)
دشرو مبو میچ کیدل .

هر دو ققه پشه بولماق (هیرا یشگه اوز ینی اورماق)
* * *

منت گذاشتن (ممنون احسیان ساختن)
احسان لاندی راوستل .
منت قویماق .

* * *

منزل زدن (طی کردن) (سفر کردن).
لار وهل .

یول اورماق (یور ماق)

* * *

موجودیت نظامی (حضور قوای عسکری)
نظامی شته والی .

عسکری موجود لیک. (عسکری کو چلرنی بار لیگی).
* * *

موسیچه بیگناه (کنایه به بسی ضرر بودن کسی)
بی گناه پا ختکه (فاخته)

گناه سیز موسیچه .

* * *

موشگافی کردن. (دقیقانه جستجو کردن).

لتول. (پلتنه کول)

موشگاف لیک قیلماق. (دقیق اختر ماق)

* * *

موی از خمیر جدا کردن - (بسیار دقیق بودن، حق کسی را نخوردن)
وینسته له اوړ ونه ایستل. (دچاحق نه خوړل)

خمیر دن قیل اجر تماق .

* * *

موی بدن سیخ شدن (از چیزی ترسیدن) (کنایه از به وحشت افتیدن)
دبدن وینستان جگیدل (غونی زیریدل).

بدن توکی تورماق (ییلکه ساچیم توردی) (کوپ قور قماق)

موی وروی کنندن (کنایه از داد و اوویلا کردن)
منخ اوږ پیره شو کول .

سپاچ ویوز اوزماق (یوز گه چنگ اورماق)

* * *

مهتاب را گز کردن - (کار بیهوده کردن).
سپوز می گزول . (بیهوده کار کول .)
آی نی گزله ماق . (بیهوده ایش قیلماق .)

* * *

میانجی گری کردن (وساطت کردن)
منخگر تیا کول .

اره گه کیر ماق (اره گه کیریب صلح وتینچ لیک که دعوت قیلماق)

* * *

میان دوسنگ آرد شدن (دربین دو مشکل قرار گرفتن) (در مضیقه
افتادن).

ددوو تیز وتر منخه اوږو کیدل .

ایکی تاش اره سیده اون بولماق . (ایکی مشکل نی اره سی گه قرار
آلماق .)

* * *

میان گپ دویدن (دربین صحبت داخل شدن)

دخبرو په مینخ کی گدیدل .

گپ اورته سیگه اره لشماق

* * *

میدان باختن (در مسابقه شکست خوردن)

میدان بایلل .

میدان یو تقیزیر ماق (یو تقیزماق)

-ن-

ناچار ساختن (مجبور ساختن).

ناچاره کول .

ناچار قیلماق. (مجبور قیلماق)

• • •

نادیده گرفتن (اغماض کردن) (چشم پوشی کردن).

خان تیروول .

کوز گه آلمسلیک .

• • •

نا راحت شدن (ناآرام شدن)

ناآرامه کیدل .

ناتینچ بولماق .

• • •

ناشکری کردن. (قدر نعمت را نفهمیدن)

ناشکری کول .

ناشکر لیک قیلماق .

• • •

ناکام شدن (ماندن) (به مقصد نرسیدن)

پاتی کیدل .

ناکام بولماق. (مقصد گه یتیشمسلیک).

• • •

نام خانواده را نگاه داشتن (در حفظ آبروی خانواده ملتفت بودن)

دکورنی نوم (پت) ساتل .

خانواده نامینی سقله ماق.

نام شور داشتن (شهرت بد داشتن)
بد نوم لول .
آت شور لیک .

نامش هست و نشانش نیست (کنایه از اثری از چیزی نبودن)
نوم یی شته و نبنه یی نشته .
آتی بار و ذاتی یوق (اسمی بار و جسمی یوق)

نامه سر گشاده (مطلبی را آشکارا به کسی نوشتن)
سر پرانیستی لیک .
آچیق مکتوب .

نان به روغن افتیدن (صاحب چیزی شدن).
دوپی په غور یو کی لویدل .

نان یاققه ییقلماق (باتماق) (نانی یاققه باتگن).

نان بی ننگی خوردن (باتنبلی زیستن)
دبی ننگی دوپی خوړل .
بی ننگ لیک نان نی ییماق .

نافت گرم باشد و آبت سرد (دعای نیک و کنایه ازین که زنده گی خوبی داشته باشی).

دوپی دی توده اوسه اوبه دی سړی .

نانینگ ایسیق بولسون و سـو وینگ ساووق .

نان خود را پیدا کردن (زحمت کشیدن) (قدرت و توانایی کار را داشتن)

خپله دوپی پیدا کول .

اوز نانی نی تا پماق .

نان خوردن و نمک دان شکستن (ناسپاسی کردن)
دودی خورل او مالگوئی ماتول .
نان ییماق وتوز غلچه سیندیرماق. (توزییماق وتوز غلچه سیندیرماق)
• • •

نانخور کسی بودن (از حساب کسی زنده گی کردن)
دچا دودی خوری اوسیدل .
بیر اونی نانخوری بیلماق .
• • •

نان دادن (سخاوت کردن)

دودی ورکول .
نان بیر ماق. (سخاوت قیلماق)
• • •

نان را ابله خون تر کرده میخورد. (به جگر خونی و اندوه نان میخورد)
دودی په وینو کی لمده خوری.
نان نی قانگه با تیر یب ییدی. (جگر خون لیک بیلن نان ییدی)
• • •

نان سرسنگ بودن (کنایه از فراخ روزی بودن)
دودی په تیره اوسیدل .
نانی تاش نینگ اوستیده بولماق.
• • •

نان (کسی را) خوردن (دعوت کسی را خوردن)
دچا دودی خورل .
بیر او نینگ نانی نی ییماق .
• • •

نان و نمک شدن (نان همدیگر را خوردن) (با هم دوست شدن)
دچا دودی او مالگه خورل. (سره دوستان کیدل.)
نان و نمک پولماق (کیشی نی نانی نی ییماق) (بیر بیری بیلن دوست بو-
لماق.)

نخود پیشس فاشق (شخص پیشس پزك)
خان بنكاره كول .
قاشق دمی نی نخودی بولماق . (تیزپتك بولماق)
• • •

نزدیکی گرفتن (در تماس شدن)
نژدی کیدل .
یقین لشماق . (تماس آلماق)
■ ■ ■

نسل گرفتن (چوچه گرفتن) (باز گرفتن از حیوانات)
نسل اخیستل .
زریات آلماق .
• • •

نصیب کسی شدن (از آن کسی شدن)
دچا نصیب کیدل .
بیراو که نصیب بولماق .
• • •

نظر انداختن (متوجه شدن)
نظر اچول .
قره ماق .
• • •

نفرت داشتن (کردن) (دبردن)
کرکه لرل (کول)
یمانی کیلماق (یمان له ماق)
• • •

نفس (کسی) بر آمدن (مردن)
ساه ختل .
نفسی چیقماق .
• • •

نفس بند شدن . (سکته کردن) . (مردن)
ساه بندیدل .
نفس بند بولماق (نفس سیقیلماق) .

نفس خود را کشتن (هوا و هوس را فرو خوردن)
خیل نوس و ژل.
اوز نفسی نی اولدیر ماق (کوید پیرماق)
• • •

نفس راست کردن (تازه کردن) (دم راستی کردن)
دمه کول .

نفس راست قیلماق (تازه ل ماق)
• • •

نفس سو ختن - (بسیار خسته شدن)
ساه سوزل .
نفس کویماق .
• • •

نفس کشیدن (دم راست کردن)
ساه کنبیل .

نفس تار تماق (آلماق)
• • •

نفع خود را پالیدن (سود خود را جستجو کردن)
خیله گته لتول .
اوز نفعی نی اختر ماق (اوز فایده سی نی اختر ماق)
• • •

نفوذ داشتن (رسوخ داشتن)
نفوذ لرل .

قدر تلی بولماق .
• • •

نقش بازی کردن (رول بازی کردن)
نقش لوبول .

نقش اوینه ماق .
• • •

نقل برداشتن (دادن) (کاپی کردن)
نقل اخیستل .

نقل کوتر ماق (آلماق)

نقل محفل (مجلس) (گل سر سبد ، موضوع سر زبانها)
دمجلس نقل. (دتکری گل)
مجلس نقلی. (سبد ، وسنیده گی گل.)
* * *

نقل مکان (کردن) (از جایی به جایی رفتن)
جای بدلول.
بیر پیردن کیتماق . (اورن الیشتر ماق.)
* * *

نکاح بستن (عقد نکاح کردن)
نکاح تریل .
نکاح باغله ماق .
* * *

نگاه کشیده شدن (توجه جلب شدن)
نظر را گرزول .
کوز تار تیلماق (اینتیلماق)
* * *

نگاه به نگاه دوختن (چشم به چشم شدن) (همدیگر را دیدن)
سترگی په سترگی کیدل .
کوزنی کوزگه تیکماق. (بیربیری گه قره ماق.)
* * *

نگاه داشتن (حفظ کردن)
ساقل .
سقله ماق .
* * *

نگاه را (از چیزی) جمع کردن . (توجه از چیزی کردن)
سترگی دیوشی خخه را کنبیل .
کوزنی بیرنیر سه دن پیغماق .
* * *

نوش جان کردن (خوردن)
خوپل .
پیماق (نوش جان قیلماق)

نوك نوك پارتن (باغروور و تكبر راه رفتن)
دپنبو په نو كانو تلل .
اياق اوچی بیلن یورماق .
* * *

نه گور دارد نه کفن (هیچ چیز ندارد)
نه گور لری نه کفن .
نی گوری بار نی کفنی .
* * *

نیست ونا بود کردن (الزبین بردن)
له مینخه وپل .
یوق قیلماق (اره دن یتیر ماق)
* * *

وار خطا شدن (سرا سیمه شدن)
وارخطا کیدل .
شا شماق .
* * *

واسطه بازی کردن (در کار ی شفیع آوردن)
واسطه کول .
واسطه باز لیک قیلماق .
* * *

واقف شدن (مطلع گشتن)
خبریدل .
خبر بولماق .
* * *

وداع نمودن (خدا حافظی کردن)
منه بنه کول (خدای پامانی کول)
وداع قیلماق (خیر لشماق) (آق یول تیله ماق)
* * *

وزنه داشتن (متین بودن) (آبرو داشتن)
دروند والی لرل . (پت لرل)
آغیر لیک (آبرولی بو لماق)

وضع برهم خوردن (خراب شدن اوضاع)

گهودی کیدل .

وضع بر هم ییماق (بوز یلماق، خراب بولماق)

• • •

وفات یافتن (مردن) .

مره کیدل .

اولماق .

• • •

وفا کردن (وعده را به جای کرد) (۱)

وفا کول. (په وعده وفا کول)

وفا قیلماق .

• • •

وقت بودن. (وقت است.) (فرصت داشتن)

وخت شته .

وقت بار (وقت بارلیگی)

• • •

-- ه --

هر چه باد اباد (تن به تقدیر سپردن)

هر خه چه وی هغه دی وی .

هر نیر سه بولسه بولسون .

• • •

هر چه زودتر (تعجیل خواستن)

هر خه ژرژر .

هر قنچه تیز راق .

• • •

هر چه میکنی به سر کل خود میزنی (هر چه میکنی به خود میکنی)

هر خه چی کوی په خپل پک سروهی .

هر نر سه قیله سن اوز کل با شینگه اوره سن .

• • •

هفت کوه سیاه در میان است (دشواری بودن رفت و آمد)

اوه تور غرونه په مینخ کی دی .

ییتی قراتاغ اره ده .

• • •

هم ریش رفت وهم بروت (همه چیز رفت)

هم بزیره ولاړه هم بریت .

هم سقال کیتدی وهم بروت .

• • •

هم در نعل میزنلوهم درمیخ (کنایه به انسانهای دور وی و منافق است)

هم یی پرنال وهی هم یی پسر میخ .

هم نعل که اوره دی وهم میخ که .

هم کلاه رفت وهم بودنه (همه چیز رفت)
هم خولی ولاړه هم مرز.
هم تاځین کیتی وهم بودنه .
* * *

همه را به يك چشم دیدن (عدالت کردن)
ټول په یوه سترگه لیدل .
همه نی بیرکوزگه کورماق .
* * *

همین چاه و همین ریسمان. (هر شی را چون خودش ایزاری در کار
بودن)

دانشاه او داریسی.
شو قو دوق وشوار غمچی.
* * *

هوا خوری کردن (تفریح کردن)
هوا خوری کول .
هوا خور لیک قیلماق .
* * *

هوا گرفتن (متکبر شدن)
هوا اخیستل (مغرور کیدل).
بادآلماق. (مغرور بولماق)
* * *

هوای (چیزی را) به سر داشتن (خیال چیزی را به سر پروراندن)
دخه شی خیال په سر کی لرل.
بیر نیر سه نی خیالی گه بولماق.

ی--

یاد دادن (آموختانیدن)
بنوول .

اور گنماق .

• • •

یاد گرفتن (آموختن)
زده کول .

اور گنماق .

• • •

یارای ایستادن نداشتن (ضعف جسمانی داشتن)
ددرید و قدرت نه لرل .

توره آلمس لیک (تورماققه کوچ بولمس لیک)

• • •

یار جانی (دوست صدیق)

گران ملگری (جانی ملگری)

جانه جان دوست (یار)

• • •

یار نانی (دوست مطلب آشنا)

دودی مار ملگری .

نان دوستی (نان شناسی)

• • •

یاسین خود را تیز کردن (تجربه خود را قوی کردن) (مشق و تمرین کردن)

خیل یاسین تیزول . (تمرین کول .)

اوز یا سینی نی تیز له ماق (مشق و تمرین قیلماق)

یخن به یخن شلین (جنگ کردن) (دست به گریبان هم انداختن).
لاس وگر یوان کیدل .

یقه مه یقه بولماق. (یقه لشماق)

• • •

یخن پاره کردن (داد وواویلا کردن)
گریوان شکول .

یقا بیر تماق .

• • •

یک تیرو دو فاخته (به یک اقدام دو کار را انجام دادن)

یوغشی او دوه پختکی .

بیر تیر وایکی فاخته .

• • •

یک جان درد و قالب بودن (نهایت دوستی و صمیمیت را نشان میدهد)

یوه ساه په دووقا لبوکی .

بیر جان ایکی قالب ده بولماغی (ایکی تن ده بیر جان)

• • •

یک خوک ندارم - تنها یک خوک نداره (ثروتمند بودن)

یو خوک نلری. (نورهر خه لری)

بیرتو نغیزی یوق (همه نیرسه سی بار)

• • •

یک سرو و هزار سودا داشتن (وسوا سی بودن) (بسیار مشغول

بودن)

یو سراووزر سوداوی .

بیر کله و مینگ خیال .

• • •

یک سیب و دونیم (همصورت بودن) (بسیار با هم شباهت داشتن)

یوه منه دوه نیمایی (بیر شباهت درلودل .)

بیر بیری گه کوپ یره شماق .

يك قد پريلن (ترسيلن)
يوقد غور خيدل. (ويريدل)
بیر قد چو چيماق (اوجیب توشدی)
• • •

يك مشت پر (کنایه از بسیار پیر، ضعیف ولاغر بودن)
يو موتی بنگی .
بیر سيقم پر. (کوپ ضعیف لیک وقری لیک که کنایه.)
• • •

يك موی ودو پاره (با عدالت تقسیم کردن چیزی)
یوه وینسته او دوه نیمایی.
بیر توك وایکی بولك (برابر بولماقکه کنایه .)
- ختم -

فهرست ماخذها

- ۱- یو.ا. روبین چیک (اساسات فرازیولوژی زبان فارسی) مسکو و سال ۱۹۸۱ صفحه ۱۲-۱۴.
- ۲ کتاب فوق صفحه ۱۳-۲۲.
۳. نگهت سعیدی (دستور زبان معاصر دری) کابل ۱۳۴۸.
۴. کتاب فوق صفحه ۱۱۴.
۵. کتاب فوق صفحه ۱۱۷.
۶. محمد رحیم الهام (روش جدید در تحقیق دستور زبان دری) کابل ۱۳۴۹.
۷. کتاب فوق صفحه ۱۵۱.
۸. محمد الله لطف (دستور زبان دری (نحو) کابل سال ۱۳۶۱.
- ۹- کتاب فوق صفحه ۱۰.
۱۰. عبدالله افغانی نویسنده (افغان قاموس) متشکل از ۳ جلد کابل سالهای ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶.
۱۱. عبدالله افغانی نویسنده (لغات عامیانه فارسی افغانستان) کابل ، ۱۳۳۷.
- ۱۲- ل.ن. کیسیلیاوه و میکولا یچیک و.ی (قاموس دری به روسی) مسکو ۱۹۷۸.
۱۳. قاموس مذکور صفحه ۲۸۲-۲۸۴.
- ۱۴- عنایت الله شهرانی (مثال و حکم) کابل ۱۳۵۴.
- ۱۵- کتاب مذکور صفحه ۱۳.
- ۱۶- س.و. خوشینوا (فهرست ماخذها راجع به فرازیولوژی تاجیکی) دوشنبه سال ۱۹۷۷.

۱۷. م. فاضلوف (فرهنگ عبارتهای ریخته زبان حاضر تا چیک (فرهنگ فرازیولوژی).

مشمول از دو جلد، دو شنبه، جلد اول سال ۱۹۶۳، جلد دوم سال ۱۹۶۴.

۱۸- علی اکبر دهخدا (امثال و حکم) جلد ۱-۴ تهران ۱۳۴۹.

۱۹- سید محمد علی جمال زاده (فرهنگ لغات عامیانه) تهران ۱۳۴۱.

۲۰- یوسف رحیمی (فرهنگ عامیانه لغات و مصطلحات تهران ۱۳۳۰).

۲۱- حسن عمید فرهنگ بزرگ دو جلدی مصور فارسی به فارسی تهران ۱۳۳۷.

۲۲- یو. ا. روبین چیک (فرهنگ فارسی به روسی) متشکل از دو جلد، مسکو ۱۹۷۰.

۲۳- یو. ا. روبین چیک (زبان معاصر فارسی) مسکو ۱۹۶۰.

۲۴- یو. ا. روبین چیک (فعل مرکب فارسی یک نوعی از فرازیولوژی گیزم فعلی) در کتاب مجموعه (فیلو لوجی هندی و ایرانی مسایل لغت شناسی) مسکو ۱۹۷۱.

۲۵- یو. ا. روبین چیک (جمله‌های فرازیولوژی و موقف آنها در ترکیب فرازیولوژی زبان فارسی) در مجله (خلق های آسیا و آفریقا) سال ۱۹۷۴ شماره ۵.

26. Mansour shaki A study in the persian Bound phraseology and idioms. (Archiv orientalni) praha, 1958, 26.2

27. Mansour shaki. principles of persian Bound phraseology. prague, 1967.

غلطنامه

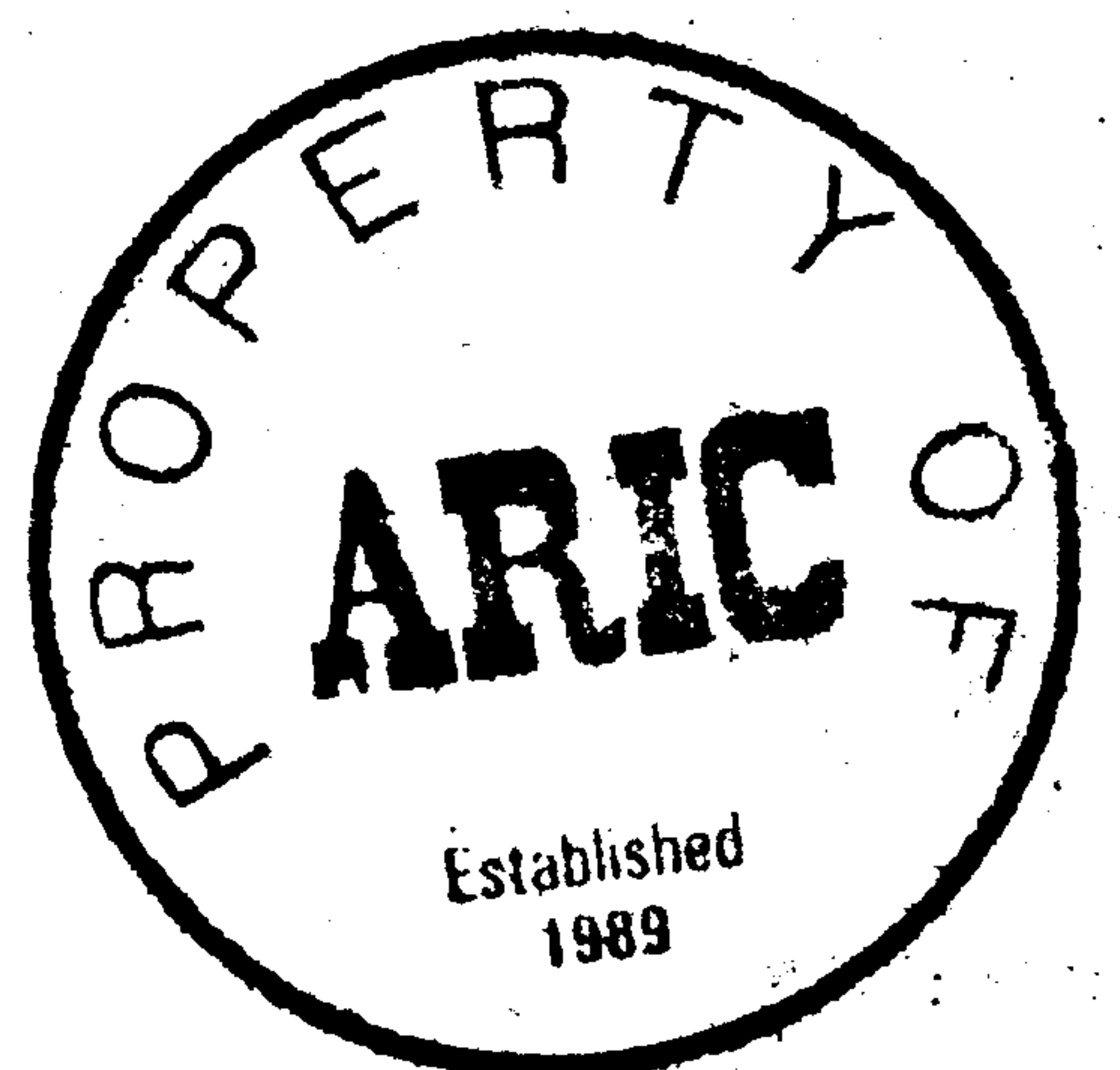
از خواننده گان محترم خواهشمندم نسخه خود را قبل از آغاز به خواندن از روی جدول زیر تصحیح فرمایند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کره	کرده
۳	۹	شگوفانند	شگوفاند
۹	۴	مغشوش	عبارت
۹	۸	مغشوش	شناختن
۱۰	۱	(بحث نموده عبارتهای و جمله های) تکرار است.	
۱۲	۲۶	پسوند	پسوند
۱۶	۲	بابا عبارتهای	باعبارتهای
۱۷	۱۲	آلودکردن	آلوده کردن
۱۷	۱۳	باریدر	باریدن
۱۷		در پاورقی علامه های ضرب این صفحه	
		جمع خواننده شود.	
۲۲	۲۶	مغشوش	درمورد
۲۵	۲۷	منصور شل	منصور شکی
۳۳	۱	ز کدام	از کدام
۳۳	۶	سره کوه	سر کوه
۳۳	۲۴	مزه خوراك	مزه خورك
۳۴	۷	پاره	پاده
۳۶	۱۱	اخلال کردن	اخلال کردن،
۳۷	۱۲	تکلیفی	تکلیفی
۳۷	۱۹	نجام	انجام
۴۱	۷	نداختن	انداختن

صحيح	منظر	غلط	صفحه
دېك	۲	ديك	۴۴
استعفا	۵	استعفا	۴۸
جان	۱۱	جاى	۵۸
به عقد	۱۹	به عقد	۶۹
به گودال	۱۶	گودال	۷۱
بادقت	۱۹	بادق	۷۱
احيا	۱۰	حيا	۷۲
كوز	۳	كوز	۷۴
پسى	۵	پسى	۸۱
پله	۱۴	پله	۸۳
بدون	۱۷	مدون	۸۶
نرسه	۱۹	لرسه	۸۸
خوردن	۱۱	خوددن	۹۱
توپراقه	۹	توپراقه	۹۳
كاريرا	۱۳	كارى سه	۹۶
تيزه لب	۶	تيزه لب	۹۹
امكانات	۱۰	مكانات	۹۹
به عوض هر دو جمله درى	۳		۱۰۰
(چرب دستليك قيلماق)			
آزار	۴	آزر	۱۰۹
توپراق	۱۳	توپراق	۱۰۹
كوز	۷	كوزز	۱۱۳
زرفرستان	۱	از فرستان	۱۱۷
ماق . قه گنايه	۱۰	ماق قه گنايه	۱۲۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۶	۴	کنایه ر	کنایه از
۱۳۶	۱۷	اپیتی دن	پیتی دن
۱۳۶	۲۱	دندان پر	دندان بر
۱۳۷	۱	التهد ید	تهد ید
۱۵۳	۴	ند یشیدن	اندیشیدن
۱۵۵	۶	بور یلمق	بوز یلماقی
۱۵۳	۹	ایوانه	دیوانه
۱۶۵	۱	اف	افگار
۱۷۲	۴	کسیا	کسیرا
۱۷۷	۵	بالیدن	بالیدن
۱۷۹	۱۵	چاکو	چاکو
۱۸۰	۳	مغشو ش	نه وخی
۲۰۱	۲۱	پولماق	بولماق
۲۰۲	۱	فاشق	قاشق
۲۰۴	۱۷	خفظ	حفظ
۲۰۸	۴	عدلت	عدالت

نوت : چون درما شین لینو تا یپ قالب (خرگنده
یاداوردده یا، لکی دا ره یاوکو چنی یا ی پینتو) موجود
نبود بنا بر مشکل مذکور مجبورا همه را با یک نوع
(ملینه ی) گزفتیم، امید است خواننده گان محترم
ما را معذور دارند .



A
Brief Dictionary
of
Dari Phraseology

With Pashto and Uzbeki translation.

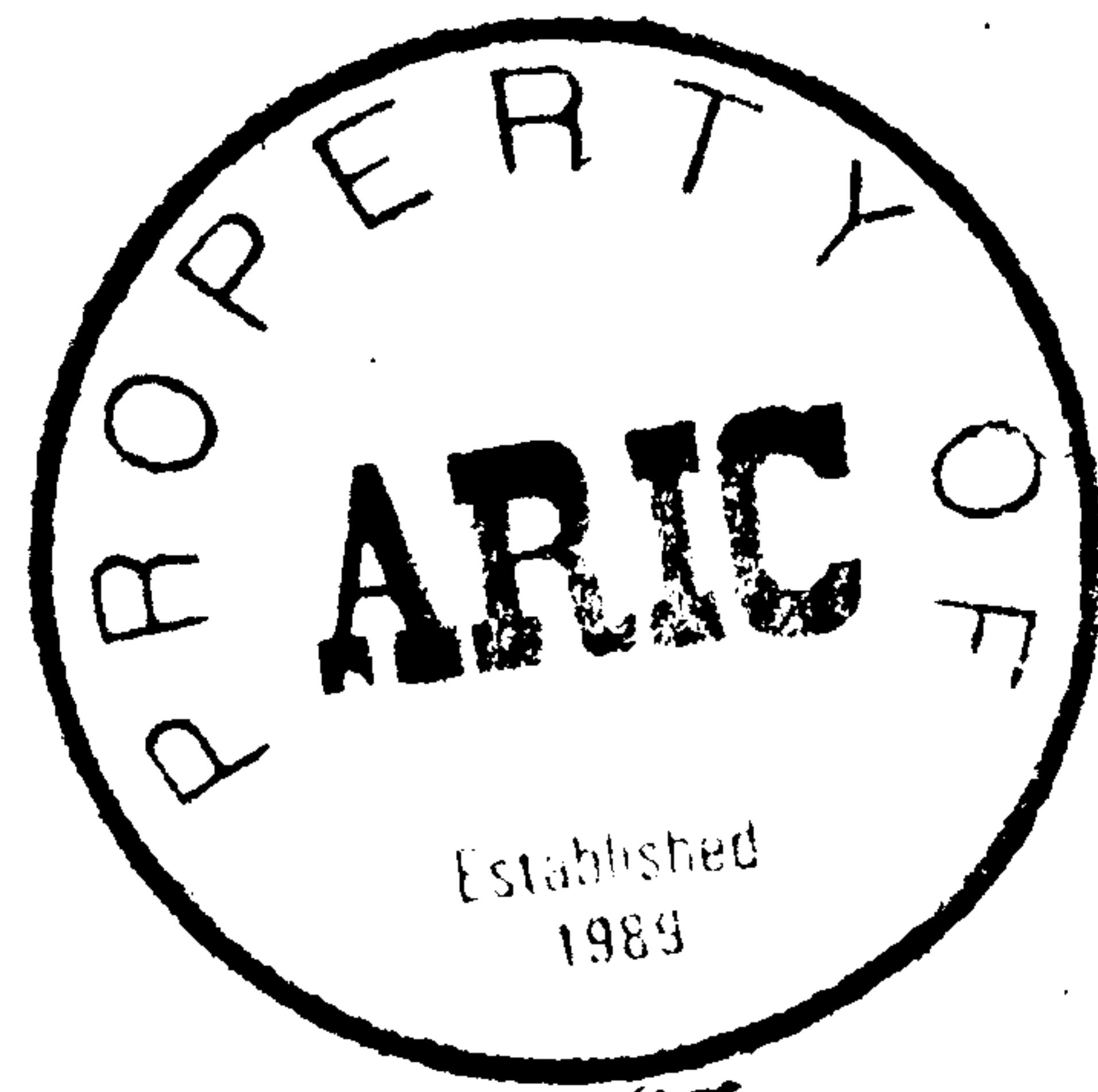
Compiled by: Ahmad Sazaar.

Translated by: A. Hamid Atif.

Published by: DRA State Committee

for Printing and Publishing.

Kabul — 1984



Government Printing Press.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**